ریحانه است که از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست میداشته است بمیرد او را دفن کردند
انواع ریاحین و مشک و عنبر بر قبر او افشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند و چون زید این حالت را مشاهده
کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را چاک زد و فریاد بر آورد که وا ویلاه وا اسفاه حسین علیه السلام
در کربلا غریب و تشنه شهید شود و فرزندانش را بکشند و زنانش را اسیر کردند و کسی برای او گریه
میکنند و بعد از آن سعی میکنند که قبر شریفش را برطرف کنند و او جگر گوشه محمد مصطفی و نور دیده علی
مرتضی و سرور سینه فاطمه زهراست صلوات الله علیهم و برای کنیز سیاهی اینقدر گریه و نوحه میکنند و او را
با این اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند درین باب انشا کرد و یکی از حاجبان متوکل او را بیاد
برسانید چون متوکل آن ابیات را خواند در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد
و زید او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل لعین در خشم شد و گفت کیست ابو تراب که تو اینقدر
مدح و فرزندان او میکنی زید گفت که تو فضیلت و شرف و نسب او را بیش از من میدانی بخدا
سوگند که انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمن نمیدارد او را مگر منافقی و از فضایل آنحضرت بسیار
نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند چون شب شد آن ملعون بخواب رفت در خواب
دید که شخصی آمد بر سر او و سر پا بر او زد و گفت برخیز و زید را از حبس بدر آور و الا همین ساعت
ترا هلاک میکنم پس بیدار شد و زید را از حبس بدر آورد و طلبید و خلعت داد و نوازش کرد
و گفت هر حاجتی که خواهی بطلب گفت حاجت من همین است که رخصت دهی که قبر امام مظلوم را عمارت
کنم و متعرض زیارت او نشوی متوکل لعین گفت رخصت دادم پس زید خوشحال شد و بیرون آمد
و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت حضرت امام حسین علیه السلام برود که در امان است
از خوف او شیخ ابن طاوس بسند معتبر از حسین پسر زاده ابو حمزه ثمالی روایت کرده اند که
گفت در آخر زمان بنی مروان از کوفه بیرون آمدم مخفی بزیارت حضرت امام حسین علیه السلام
رفتم و چون بکربلا رسیدم در ناحیه خود را پنهان میکردم تا نصف شب گذشت پس رفتم بجانب
قبر و چون نزدیک رسیدم مردی بسوی من آمد و گفت برگرد که بزیارت آنحضرت نمیتوانی رسید پس
من ترسان برگشتم و نزدیک صبح شد باز رو کردم رفتم تا نزدیک رسیدم همان مرد بیرون آمد و گفت نمیتوانی بزیارت

رسیدیم بهلول گفت من نیز با تو در انحالت موافقم بیا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت آنحضرت رویم
پس دست یکدیگر را گرفته متوجه زیارت آنحضرت شدند چون بان موضع شریف رسیدند دیدند
که آب بر آن موضع بسته اند و بقدرت حق تعالی آب بر او در حایر بلند شده است و یک قطره
داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت بلند شده است در میان آب می نماید چون انحالت را
مشاهده کردند یقین آنها زیاده شد و گفتند هر که نور خدا را خواهد فرو نشاند خایب و ناامید گردد
و نور خدا بر غم جاهلان و منکران روشن تر و ظاهر تر میشود پس نزدیک این کار را با و فرموده
بود و بد نهایت سعی کرده بود در محو قبر آنحضرت باب بستن و کندن و شخم کردن نمی توانست کردن نظرش
بزید و بهلول افتاد نزد ایشان آمد و بازید گفت که ای شیخ از کجایی گفت از مصر گفت
برای چه آمده باینجا و خلیفه حکم کرده است که هر که بیاید بزیارت آنحضرت او را بقتل رسانیم زید گفت
من نیز برای این مطلب آمده ام و این درد در دل ما جا کرده است مرا باین مکان کشیده است
پس آن مرد بر پای زید افتاد و پاهای او را بوسید و گفت مدتهاست که من درین مکان سعی میکنم که این
نور خدا را فرو نشانم و روز بروز زیاده میشود و سعی من ثمره نمی بخشد مکرر آب بستم دور قبر شریف
و آب بدور قبر ایستاده نزدیک نرفت و هر چند گاو راندم چون نظر گاو بقبر مطهر میرسید می ایستاد
و پیش نرفت والحال ببرکت تو هدایت یافتم و بدست تو توبه میکنم هر چه میروم نیز و متوکل حقیقت
حال را با و بگویم خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد چون آن مرد نیز در [illegible] رفت و متوکل [illegible]
[illegible] کرد آنلعین به غضب آمده حکم کرد که او را گردن زدند و ریسمانی در پای او بستند و در بازارها کشیدند
پس حکم کرد که او را بر دار کشیدند که دیگر کسی فضیلت اهلبیت رسالت را نقل نکند و زید چون این واقعه را
شنید بسر مصلحت برای رفت و بدن او را بر داشت و غسل داد و کفن کرد و نماز کرد و او را دفن کرد
و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن میکرد و چون روز سوم شد صدای نوحه و گریه بسیار شنید
از زنان و مردان تا بعد دید که هوا پریشان کردند و گریبان دریده اند و موها پریشان کرده اند و
از پی جنازه می آیند و جمعیت عظیمی بود و در آن مشاره کردند و علمهای سیاه بلند کرده و از اشراف مردان
را همراه جنازه است زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید این جنازه کیست گفتند این جنازه

و هر معالجه که کردم سود نبخشید تا آنکه کاتب بعض مرا گفت که تربت حسین علیه السلام شفای هر دردیست از آن

برگیر و بخور تا شفا یابی و من چنین کردم و شفا یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است

گفت بلی قدری مانده است موسی گفت قطعه از آن برای من بیار پس آن هاشمی را فرستاد و قلیلی

از آن تربت را حاضر کرد پس موسی برداشت و از روی استهزا در دبر خود کرد و تا این عمل کرد فریاد

برآورد النار النار آتش در من افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردیم همه از وجد اشد

و ندیمان او برخاستند و صحبت مجلس او بماتم مبدل شد نصرانی گفت که در آن وقت شاپور

بمن گفت آیا چاره درین باب میتوانی کرد من شمع را نزدیک طلبیدم و در طشت نظر

کردم دیدم که جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است و هرگز چنین حالتی مشاهده نکرده بودم

پس شاپور گفتم که هیچکس چاره این درد نمیتواند کرد مگر عیسی ابن مریم که مرده را زنده کرده است شاپور

گفت راست میگویی ولیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم گردد پس من نزد او ماندم و شاپور

رفت و موسی بر همان حال مانده بود و بیهوش بود تا وقت سحرگاه که بجهنم واصل شد لعنة الله علیه

راوی گفت که بعد از آن نوحا را دیدم که مکرر بزیارت آنحضرت میرفت تا آنکه نصرانی بود

پس بعد از آن مسلمان شد و در اسلام کامل گردید و ایضا روایت کرده است که گفت نماز کردم در

مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان جامه سفید پوشیده بود پس

یکی از ایشان بدیگری گفت که خاک قبر حسین علیه السلام شفاست از همه دردها و من درد اندرون داشتم

و هر دوا که کردم نفع ندیدم تا آنکه از خود نا امید گشتم پس پیر زنی از مردم کوفه که نزد ما می بود روزی

پیش من آمد و مرا دید گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا

معالجه کنم که زود بقدرت حق تعالی شفا یابی گفتم کیست که این را نخواهد پس آبی در قدح

کرد و برای من آورد چون خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری

نداشته ام پس بعد از چند ماه بدیدن آن زن رفتم و او را سلیمه میگفتند گفتم ای سلیمه مرا

بچه چیز دوا کردی تسبیحی در دست داشت گفت بیکدانه از این تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است

گفت از طین قبر امام حسین علیه السلام گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر امام حسین علیه السلام دوا کردهٔ

آنحضرت رسید گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نمی‌شنوانم رسید و من از کوفه بقصد زیارت آنحضرت
آمده ام پس حایل مشو میانه من و زیارت آنحضرت زیرا که می‌ترسم که صبح طالع شود و اهل شام
مرا در اینجا بیابند و بکشند گفت اندکی صبر کن که حضرت موسی ابن عمران علیه السلام از حق تعالی
رخصت زیارت قبر امام حسین علیه السلام طلبیده است و رخصت یافته است و با هفتاد هزار
ملک بزیارت آنحضرت آمده است زینهار صبح طالع شود با آسمان میروند گفتم تو کیستی خدا ترا
عافیت دهد گفت من از آن ملایکه ام که موکل بحراست قبر امام حسین علیه السلام و استغفار
کردن برای زایران آنحضرت ع چون این را شنیدم حال من متغیر شد و برگشتم و اول طلوع
صبح بسوی ضریح مقدس برگشتم و بر آنحضرت سلام کردم و بر قاتلان آنحضرت لعنت کردم و نماز صبح
را ادا کردم و بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم و شیخ طوسی بسند معتبر از موسی ابن عبد
العزیز روایت که روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانه ابی احمد مرا ملاقات کرد و گفت ترا سوگند
میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست آنکه قبر او در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است
که گروهی بسیار از شما بزیارت قبر او میروند او کیست آیا از اصحاب پیغمبر شماست گفتم نه از اصحاب او
نیست و لیکن پسر دختر پیغمبر ماست گفتم بچه سبب از این سوال میکنی گفت قصه عجیبی از او
دارم گفتم خبر ده مرا بآن گفت شاپور خادم رشید در شبی مرا طلبید چون بنزد او رفتم مرا با خود
برد بخانه موسی بن عیسی بن هاشم که از بنی عباس بود پس او را بیمار دیدم که عقلش زایل
شده و بر بالش تکیه کرده بود و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه در آن طشت بود
و در ایام هارون او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت وای بر تو
اینچه حالتست که در او مشاهده میکنم و چرا بخبر این بلا بسر او آمد خادم گفت خبر دهم ترا یکساعت
قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بر دور او نشسته بودند و به صحبت خوش و ما
خوشحال بود و هیچ آزاری نداشت ناگاه نام حسین بن علی علیهما السلام بنزد او مذکور شد موسی گفت
که رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت او را دوای قرار داده اند هر وقت که بیمار میشوند
بعوض دوا آنرا میخورند پس مردی از بنی هاشم که در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم

بسوی انگاه نظر کرد دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت
پس حضرت امیر از وی پرسید که چه نام داری گفت جهان شاه حضرت فرمود که بلکه باید نام
شهربانو باشد پس با حضرت امام حسین علیه الصلوة و السلام گفت که ای ابو عبد الله از
این دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی ابن الحسین از آن
بهم رسید و با این سبب آنحضرت مر ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا از میان عرب هاشم بود و برگزیده
عجم فارس بود و نسب شریف آنحضرت بهر دو متصل میشد باب ششم در تاریخ ولادت
و شهادت و بعضی حالات سید الساجدین و قبلة العارفین و زین العابدین امام الموحدین امام همام علی
بن الحسین ... صلوات الله علیه ... فصل اول در بیان ولادت و ... و لقب
آنحضرت شیخ طوسی و شیخ مفید و ابن طاوس رضی الله علیهم اجمعین ذکر کرده اند که ولادت با سعادت
آنحضرت در پانزدهم شهر جمادی الاول از سال سی و شش هجرت واقع شده و کلینی در سال
سی و هشت هجرت گفته است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز جمعه بقولی پنجشنبه
پانزدهم جمادی الثانی واقع شده بعضی گفته اند که در هشتم شعبان واقع شد از سال سی و هشت هجرت
و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ شهید علیه الرحمه گفته است که آنحضرت در روز پنجشنبه پنجم شعبان
متولد شد و در کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت
در سال سی و هشت هجرت واقع شد و پیش از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بدو سال
و با امیر المؤمنین علیه السلام دو سال مانده و با امام حسن علیه السلام ده سال و بعد از امام حسن
با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آنحضرت سی و پنج سال بود و عمر شریف آنحضرت
پنجاه و هفت سال رسید و مادر آنحضرت موافق مشهور شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار
پادشاه عجم بود و بعضی شاه زنان نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق و حضرت
امام رضا علیهما السلام روایت کرده اند که عبد الله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر یزدجرد پادشاه
عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را با امام حسن علیه السلام و دیگری را با امام حسین علیه السلام

داد و از آنکه امام حسین علیه السلام گرفت حضرت امام زین العابدین علیه السلام بهم رسید چون

و غضبناک از پیش او بیرون آمدم و در همان ساعت آن علتی که داشتم عود کرد و بدتر از اول شد حال از آزار
بیاشتم و از خود ناامید گردیده‌ام پس سوزن او را انگشت و بر خود اسپند پیاز و دیگر ادویه
نمودم

فصل بیست و سیم در بیان عدد اولاد و ازواج آن حضرت

شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که آن حضرت را شش فرزند بود علی اکبر و امام زین العابدین
و کنیت آن حضرت ابو محمد و مادرش شاه زنان دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او را
شهربانویه گفته‌اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و مردم او را علی اکبر میگویند و مادر او لیلی
دختر ابی مرة ثقفیه بود و جعفر که مادر او زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبد الله
که در کودکی در دامن پدر خود به تیر مخالفان شهید شد و سکینه که مادر او رباب دختر امرء القیس
بود و او مادر عبد الله بن الحسین است و فاطمه مادر او ام اسحاق دختر طلحة بن عبید الله تیمی بود
و فرزندان حضرت از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بهم رسیده بود که بعد از آن حضرت
باقی مانده بود و در عدد اولاد آن حضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر است میان علمای
امامیه اشهر است و بعضی توهم کرده‌اند که آن بزرگواری که در کربلا شهید شد از حضرت امام زین
العابدین علیه السلام بزرگتر بود و آن خطاست بلکه در سن هجده سالگی یا کمتر بود و حضرت امام
زین العابدین علیه السلام بیست و سی سال یا زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام در آن
صحرا حاضر بود و چهار ساله بود و کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة و السلام روایت کرده
است که چون دختر یزدجرد را نزد عمر آوردند دختران مدینه برای دیدن
او همه بر بامها بر آمدند و چون او را به مسجد در آوردند از نور روی او مسجد روشن شد و چون عمر
خواست که روی او را ببیند روی خود را پوشید و گفت اف بیروز باد هرمز که فرزندان
او اسیر شدند عمر گفت این گبر مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار برساند حضرت
امیر فرمود که او دختر بزرگ زاده است ترا نمیرسد که با او چنین سلوک کنی و به روایت دیگر فرمود که حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که کریم هر قومی را گرامی دارید و حضرت فرمود که او را مخیر گردان که هر که
را از مسلمانان خواهد اختیار نماید و هر که را خواهد خود اختیار کنند بحسب فیئ او حساب کن چون استعداد نمند

لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانهٔ
او شد با حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و با او تزویج کرد
شهربانو گفت چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دلم جا کرده بود پیوسته در
خیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه علیها السلام را در خواب دیدم که
بنزد من آمد و اسلام را بر من عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود
که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزندم
حسین خواهی رسید خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بتو رساند تا آنکه بفرزندم رسی چون
حق تعالی مرا حفظ کرد و هیچ کس دست بمن نرسانید تا آنکه مرا به مدینه آوردند چون امام حسین علیه السلام
را دیدم دانستم که همانست که در خواب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمده بود و
حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بعقد او در آورده بود بهمین سبب او را اختیار کردم و شیخ مفید روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق
و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت
امام حسین علیه السلام داد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و دیگری را بمحمد
ابن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق علیه السلام از او بهم رسید پس قاسم با امام زین
العابدین علیه السلام خاله زاده بودند و مشهور آنست که کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابوالحسن نیز گفته اند
و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذوالثفنات است
و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق علیه السلام الحمد لله العلی و بروایت حضرت امام محمد باقر علیه السلام
العزة لله و بروایت حضرت امام رضا علیه السلام خزی و شقی قاتل الحسین بن علی
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی
ابن الحسین علیهما السلام هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده شکر کرد و هرگاه حق تعالی آفتی و بدی
را دفع میکرد که از آن میترسید یا مکر کننده را از او دفع میکرد البته سجده میکرد و هرگاه از نماز
فارغ میشد سجده شکر میکرد و هرگاه توفیق می‌یافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد

آنحضرت از او متولد شد برحمت الهی واصل گشت آنحضرت او را تربیت کرد و آن دختر دیگر نیز
در ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین علیه السلام آنحضرت را
تربیت کرد حضرت او را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد حضرت
امام زین العابدین او را با یکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین
علیه السلام مادر خود را بمولای خود تزویج کرد مترجم گوید که این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت
در فصل احوال اولاد حضرت امام حسین علیه السلام که شهربانو را در زمان عمر ملعون آوردند و شاید
یکی از راویان اشتباهی کرده باشد و این روایت که در اینجا مذکور شده است اشهر و اقوی است
چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون
دختر یزدجرد بن شهریار که پادشاه عجم را برای عمر لعین آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران
مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد و چون عمر لعین
اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روز هرمز که تو دست بفرزند او
دراز میکنی عمر گفت ای کنیززاده مرا دشنام میدهی و خواست که او را آزار رساند حضرت امیر فرمود
که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم
و او را بفروشند حضرت فرمود جایز نیست فروختن دختران پادشاه هر گاه کافر باشند و
لیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را با او تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت
المال او حساب کنی عمر لعین قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند
آمد و دست بر دوش مبارک حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری گفت جهانشاه حضرت فرمود که بلکه شهربانو
ترا نام کردم گفت این نام خواهر منست حضرت بزبان فارسی گفت که راست گفتی پس رو کرد
بحضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که این با سعادت را نیکو محافظت نمای و احسان بسوی
او کن که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیای ذریت
طیبه منست پس حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه از او بهم رسید و روایت کرده است که بعضی از مکه

گریه آنحضرت وارد شده تا هنگامی که بعالم قدس ارتحال نمود ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام بر پدر
بزرگوار خود بیست سال و بروایتی چهل سال گریست و هرگاه طعامی نزد آنحضرت می آوردند که آنحضرت
تناول نماید آنقدر میگریست که آب آن طعام را مضاعف میکرد پس یکی از غلامان آنحضرت گفت
فدایت شوم ای فرزند رسول الله میترسم که خود را هلاک کنی و گناهکار شوی فرمود انما اشکوا بثی
وحزنی الی الله و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت میکنم
درد و اندوه خود را بخدا و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطر
نمی آورم کشته شدن فرزندان فاطمه علیها السلام را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و در روایت
دیگر فرمود که چون نگریم و حال آنکه پدرم را منع میکردند از آبی که وحشیان و درندگان میخوردند و بالب
تشنه او را شهید کردند و در روایت دیگر با آنحضرت گفتند آنقدر میگریی که نفس خود را خواهی کشت
فرمود که بنفس خود ساعتی از آن تشنه ام و بر او میگریم و ایضا ابن بابویه و ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری گریه آنحضرت یکی از غلامان آنحضرت گفت
که آیا وقت آن نشده است که گریه تو آخر شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب
علیه السلام دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد از بسیاری گریه دیده های او سفید شده
و از بسیاری غم و اندوه پشت او خم شد با آنکه میدانست که پسر او زنده است و من دیده ام
که پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من دور من کشتند و سرهای بریده
چگونه اندوه و غم من بنهایت رسد و ایضا روایت کرده اند که آنحضرت فرزندان عقیل را
بیش از فرزندان جعفر گرامی میداشت و میفرمود که بخاطرم می آید کشته شدن ایشان در راه پدرم
با ایشان رقت میکنم و ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است که عبد الملک بن مروان
علیه اللعنه مردمان خود را فرستاد و حکم کرد حضرت امام زین العابدین را زنجیر کنند و بشام برند
و جماعتی بسیار را بر آنحضرت موکل کرده بود من رفتم و رخصت طلبیدم و از ایشان مرخص شدم
دیدم که آنحضرت را با زنجیرها بسته اند و غل در گردن مبارک آنحضرت گذاشته اند از مشاهده آن حال

بسیار کرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آنحضرت بود پس بابن سبب آنحضرت را سجاد میخواندند
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود که از بسیاری سجود در پیشانی او و زانوها
پدرم پینه بهم رسیده بود و در سالی دو مرتبه آنها را که بهم میرسید میبرید بابن سبب آنحضرت را
ذو الثفنات میگفتند و ابن بابویه روایت کرده که چون زهری حدیثی از حضرت علی ابن الحسین علیه السلام
نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان و سفیان بن عیینه از او
پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیدم از سعید بن المسیب که روایت
کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست
زین العابدین پس گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین علیهما السلام میآید و صفها را میشکافد تا به
پیش عرش الهی برسد و بسندهای معتبر دیگر این مضمون را از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
روایت کرده است و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب عبادت ایستاده
بود و با خدا در کار خود مناجات می نمود پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که آنحضرت را
از عبادت برگرداند و حضرت ملتفت نشد پس انگشت ابهام پای مبارک آنحضرت را در دهان
خود گرفت و گزید باز متوجه او نگردید تا از نماز فارغ شد و دانست که شیطان است پس او را زد و
گفت دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین
بابن سبب آنحضرت بابن لقب ملقب شد و باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که چون حق تعالی بخواهد که امامی را خلق کند ملکی را امر میفرماید که شربتی از زیر عرش برمیدارد
و به پدر آن امام میرساند که او میآشامد و نطفه امام از آن منعقد میشود و چهل روز در شکم
مادر سخن نمی شنود و بعد از چهل روز هرچه میگویند میشنود و چون متولد میشود حق تعالی بهمان ملک امر
میفرماید که در میان دو دیده او می نویسد این آیه تمت کلمة ربک صدقا و عدلا
لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و بروایت دیگر در شانه او این آیه را بر بازوی
راست می نویسد و چون بمنصب امامت میرسد حق تعالی در هر شهری عمودی از نور برای او مقرر
میکند که هر که در آن شهر کاری کند آن نور بسبب آن امام مشاهده نماید

و گفت یا ابن رسول الله من یکی از ملازمان و از شیعیان تو و پدر توام چون این خبر به مدینه
رسید من از حق تعالی رخصت طلبیدم که به زیارت آیم تا شما را نصرت کنم و آنچه کردم امید رحمت
از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت دارم و بالجمله بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید به بهانه حج به مدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد
پس فرستاد و مردی از قریش را طلبید و گفت اقرار کن به بندگی من که اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم ترا
به بندگی بگیرم آن مرد گفت به خدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از من بهتر نبود
نه در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چرا برای تو این اقرار بکنم یزید لعین گفت
که اگر اقرار نکنی به خدا سوگند که ترا میکشم آن مرد گفت که کشتن من بیشتر نخواهد بود از کشتن حسین
بن علی علیهما السلام فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند و فرستاد
حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلبید و همان تکلیفی که آن مرد را کرده بود با آنحضرت کرد حضرت
فرمود که اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی گفت بلی حضرت فرمود که اقرار کردم
بآنچه سوال کردی یزید علیه اللعنة گفت جان خود را حفظ کردی از شرافت و بزرگواری تو چیزی کم نشد
آمدن یزید علیه اللعنه بعد از شهادت حضرت امام حسین مخالف تواریخ مشهوره است و میتواند بود
که مسلم بن عقبه از جانب آن لعین آمده بود چنین بیعت گرفته باشد چنانچه در احادیث اشتهار شده
باشد و ایضا در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت
فرمود که پدرم حضرت امام محمد باقر علیه السلام میگفت که چون وفات پدرم حضرت امام زین العابدین
علیه السلام فرمود که آب برای وضوی من بیاورید چون آوردند فرمود که در این آب میته است نمیخواهم
برداشتم و چون نیک نگاه کردم چراغ طلبیدم دیدم موشی مرده در آن آب بود آن آب را ریختم و آب دیگر
آوردم و وضو ساخت فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه مرا در حظیره
ضبط کن و علفی برای او مهیا کن پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که چون آنحضرت را دفن کردیم ناقه
خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و رفت تا نزد قبر آنحضرت رفت و سینه خود را
بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیده های او میریخت چون خبر به آنحضرت امام محمد باقر

609

بسیار گریستم و گفتم کاش بجای تو من بودم و تو سالم می بودی حضرت فرمود که گمان میکنی که اینها بر من گرانی
میکنند اگر خواهم از خود دفع کردن میتوانم ولیکن نمیخواهم که باشند و عذاب الهی بخاطر من باید پس دستها
و پاهای خود را از زنجیر بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد و باز دستهای و پاهای
خود را در غل و زنجیر داخل کرد و فرمود که دو منزل بیشتر با اینها ایشان نخواهم رفت و بعد از چهار روز
دیدم که موکلان آنحضرت برگشته اند و در مدینه تفحص آنحضرت میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان
سوال کردم گفتند کار او بسیار عجیب است ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او می نمودیم چون
صبح شد در محمل او نظر کردیم بغیر غل و زنجیر چیزی در محمل او موجود نبود زهری گفت که بعد از آن نزد عبدالملک
لعین رفتم و از من سوال کرد حال آنحضرت را من این واقعه را با او نقل کردم عبدالملک ملعون گفت در همان
روز که پاسبانان او را نیافته بودند نزد ما آمد و گفت ما را با تو چه کار است پس از آن حضرت
خوفی بر من مستولی شد که خواستم بدی نسبت باو اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد ما باش تا
ترا گرامی دارم گفت نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم من گفتم علی ابن الحسین ع
چنان نیست که تو گمان کرده و اخبار رسیده در خاطر نیارد و پیوسته مشغول بعبادت حق است عبدالملک
لعین گفت که خوشا حال او و خوشا شغل او و ابن بابویه روایت کرده است از سعید بن المسیب
که چون یزید علیه اللعنه مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند آن
لعین آمد و اسبهای خود را بستونهای مسجد رسول صلی الله علیه و آله بستند و اسبها را بر روی قبر مطهر
آنحضرت باز داشتند و بعد از آن مشغول غارت مدینه بود و هر روز حضرت امام زین العابدین علیه السلام
مرا برداشت و می آمد نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دعایی میخواند که من نمی فهمیدم و اعدا آنحضرت را
چنان می دیدند که ما آنها را می دیدیم و آنها ما را نمیدیدند و مردی را بر اسبی ابلق سوار دیدم و جامه های
سبز پوشیده بود و حربه در دست داشت هر روز می آمد و بر در خانه آنحضرت می ایستاد و هر که
اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود حربه را بجانب او حرکت میداد قبل از آنکه حربه باو برسد
می افتاد و میمرد و چون دست از غارت برداشتند حضرت امام زین العابدین علیه السلام بجانب
و پوشاکهای زنان خود را جامه های بسیار و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و برای آن ملاعین فرستاد

آورد

حضرت فرمود آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز به سجده رفت و تسبیحی در سجود خواند پس همه

درختان و هر سنگ و کلوخ که در دور آنحضرت بودند به سجده رفتند و با آنحضرت تسبیح کردند و صدای این تسبیح

از همه بلند شد و ما نیز شنیدیم چون آنحضرت سر از سجده برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی

گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود که چون حق تعالی جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را خلق کرد و این

تسبیح را تعلیم او نمود جبرئیل چون این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بودند همه با او در

تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم پروردگار در این تسبیح است پس چون آنحضرت وفات یافت

نیکوکار و بدکار همه بر جنازه آنحضرت رفتند پس گفتم امروز میتوانم نماز تنها در مسجد حضرت رسول

صلی الله علیه و آله و سلم بکنم و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون بنماز ایستادم صدای

تکبیر از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر از اهل زمین شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از آسمان و هفت تکبیر

از اهل زمین شنیدم و از شنیدن صداهای تکبیر برو در افتادم و بیهوش شدم و چون بهوش باز آمدم

محروم از نماز آنحضرت برگشته بودم نه نماز آنحضرت یافتم نه نماز مسجد و این زیانکاری عظیم از من

واقع شد پیوسته برای ندامت هستم که چرا نماز آنحضرت نکردم و در روز وفات آنحضرت خلاف

کرده اند بعضی بر آنند که هجدهم ماه محرم در سال نود و چهار از هجرت واقع شد شیخ طوسی بیست و پنجم

محرم این سال ذکر کرده است و بعضی در سال نود و پنجم گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده است

و ابن شهرآشوب گفته است وفات آنحضرت در روز پنجشنبه یازدهم یا در شنبه دوازدهم ماه محرم از سال

نود و پنجم از هجرت واقع شد و کفعمی در بیست و دویم محرم این سال ذکر کرده است و در سن شریف

آنحضرت نیز اختلاف است و اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام صادق

علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی ابن الحسین در وقت وفات عمر شریف پنجاه و هفت سال بود

و وفات آنحضرت در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین علیه السلام سی و پنج سال

زندگانی کرد و در کشف الغمه از آنحضرت روایت کرده است که عمر شریف امام زین العابدین

علیه السلام پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند

از حضرت صادق علیه السلام منقول است که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت

علیه السلام داود حضرت نزد او آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو در

برخواست و بجای خود برگشت و ماند تا شد که ناگاه آمد در نزد قبر ناله و اضطراب میکرد و مشکل است

از آنچه که خبر از آن حضرت گفته فرمود که بگذارید که [illegible] است چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز

هلاک شد و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده بود و علی ابن ابراهیم بسند

حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام در سبب

وفات بیهوش شد و چون بهوش آمد فرمود الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا

الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را

که راست کرد با ما وعده ما را و میراث داد ما را زمین بهشت را که در هر جا که خواهیم جا کنیم پس نیکو

اجریست مزد عمل کنندگان پس بعد از این فرمود و بر ما [illegible] بهشت از دنیا رحلت فرمود و بسند حسن از حضرت

امام رضا روایت کرده است که همین روایت را و اضافه کرده است که سوره اذا وقعت و سوره انا

فتحنا تلاوت فرمود بعد از آن این آیه کریمه را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام

محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون پدرم را هنگام وفات رسید مرا

بسینه خود چسبانید و فرمود ای فرزند وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرد پدرم مرا هنگام شهادت

خود و گفت که پدرش او را چنین وصیت کرده بود ای فرزند [illegible] و [illegible] که

ستم مکن بر کسیکه یاوری بر تو بغیر خدا نداشته باشد و از احادیث دیگر معتبره بسیار که بروجه عموم

وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کردند و جمعی را اعتقاد آنست که ولید بن عبد الملک علیه اللعنه

آنحضرت را زهر داد و بعضی هشام علیه اللعنه [illegible] و شیخ کلینی بسند معتبر روایت کرده است

از علی بن زید که گفت من سعید بن المسیب را گفتم که تو میگوئی که علی ابن الحسین نظیر خود در عصر خود نیست

سعید گفت [illegible] حضرت [illegible] و علی ابن زید گفت که [illegible] که [illegible]

که [illegible] سعید گفت که قاریان قرآن بمکه نمیرفتند تا حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام

بیرون میرفت و در خدمت او بیرون میرفتند تا حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام بیرون رفت و در خدمت او بیرون رفتند

یکی از سالها من [illegible] هزار نفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند چون بمنزل [illegible] رسیدیم

پس نماز بسیار گزاردم حجاج گفت چون از وضو فارغ شدی چه میگفتی قنبر گفت که این آیه تلاوت

میکردم فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما

اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین

ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون فراموش کردند آنچه بایشان آورده بود گشودیم

بر ایشان درهای هر نعمت را تا آنکه شاد شدند بانچه بایشان عطا کرده شده بود گرفتیم ایشانرا ناگاه پس

ایشان ناگاه حیران و ناامید شدند پس بریده شد آخر گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوند است

که پروردگار عالمیان است پس حجاج گفت که این آیه را برای ما تاویل میکردی و پادشاهی ما را اشارت است

قنبر گفت بلی حجاج گفت که اگر امر نمایم که گردنت را بزنند چه خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت

خواهم یافت و تو شقاوت ابدی کسب خواهی کرد پس آن لعین امر کرد که گردنش را زدند و شیخ

مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج ملعون گفت که میخواهم یکی از اصحاب ابوتراب را

بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بخون او پس گفتند ما کسی را نمیدانیم که صحبت امیر المؤمنین را

زیاده از قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد او را طلبید و گفت توئی قنبر گفت بلی گفت

[illegible] علی ابن ابیطالب گفت خدا مولای منست و امیر المؤمنین علی ولی نعمت منست حجاج گفت

قنبر گفت بهر نحو که مرا بکشی ترا در روز قیامت بهمان نحو خواهم کشت و هر کشتنی که برای خود بهتر میدانی

اختیار کن و دیگر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرا خبر داده است که مرا ناحق خواهی کشت سر مرا خواهی

برید پس آن ملعون امر کرد که او را بهمان نحو کشتند [illegible] تاریخ ولادت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شیخ طوسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف

در روز جمعه یا دوشنبه غره ماه رجب واقع شد و بعضی سیوم ماه صفر گفته اند در مدینه سنه

سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت ابوجعفر و القاب آنحضرت

باقر و شاکر و هادی و مشهورترین لقبهای آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

امام زین العابدین علیه السلام نداشت و ثنای آنحضرت بسیار میگفت و بدین سبب حجاج او را شهید کرد
و چون او را نزد آن ملعون بردند گفت توئی شقی کبیر سعید گفت مادر من نام مرا بهتر از تو میدانست و او مرا سعید بن
جبیر نام کرده است حجاج گفت چه میگوئی در شان ابو بکر و عمر در بهشت اند یا در جهنم سعید گفت
اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که در بهشت است و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم
را ببینم خواهم دانست که در جهنم است حجاج گفت چه میگوئی در حق خلفای دیگر سعید گفت مرا بایشان
وکیل نکرده اند حجاج گفت کدام یک را دوست تر میداری گفت هر یک از ایشان را که نزد خالق
پسندیده اند حجاج گفت که کدام یک در نزد خالق پسندیده تر اند گفت این علم نزد کسی است که آشکار
و پنهان ایشان را میداند حجاج گفت میخواهم با من راست گوئی سعید گفت نمیخواهم بتو دروغ بگویم
پس آن لعین امر کرد بقتل او و یافعی که از علمای مخالفین است نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت
سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض موت بیهوش میشد و باز بهوش می آمد
و میگفت چه میخواهد از من سعید بن جبیر و در روایت دیگر آمده است که هر گاه بخواب میرفت سعید را میدید
که دامن او را گرفته میگفت که ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت
کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیر المؤمنین علی علیه السلام را گرفت و بیکی از ایشان گفت
که بیزاری بجو از علی ابن ابیطالب گفت چه بد کرده است که از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد
اگر نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم دستهای ترا ببرم یا پاهای ترا گفت هر چه میکنی در
روز قیامت ترا قصاص خواهم کرد و تو از برای خود اختیار کن آنچه آسان تر است بر تو حجاج
گفت تو زبان آوری و دکان بدارم که نشناسی آنکسی را که ترا خلق کرده است بگو که پروردگار تو در کجا
گفت پروردگار من در کمین ستمکاران نشسته است انتقام از ایشان خواهد کشید پس آن ملعون
امر کرد که دستها و پاهای او بریدند و بر دار کشیدند پس دیگری را پیش آوردند حجاج گفت تو چه میگوئی
گفت من بر رای مصاحب خودم که او را پیش من کشتی پس امر کرد که او را نیز گردن زدند و بر دار کشیدند
و شیخ بسند معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت کرده است که چون قنبر آزاد کرده حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را نزد حجاج لعین بردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی ابن ابیطالب را گفت آب وضوی آنحضرت را

به غلق نمیشود .. و مارا با آنحضرت گرامی گردانیده پس مائیم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان

خدا از بندگان او و خلیفه های خدا در زمین پس سعادتمند کسی است که متابعت کند و شقی و بدبخت کسی است

که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت ندید

که متعرض ما گردد چون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد

که پدرم را و مرا بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم آن ملعون بر تخت شاهی نشسته بود و لشکر خود را

مکمل و مسلح و صف در برابر خود بازداشته بود و آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان

لشکرش در حضور او بکمر و تیر می انداختند چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت

و من از عقب او میرفتم چون نزدیک آن لعین رفتیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز

پدرم گفت که من پیر شده ام و الحال از من تیراندازی نمی آید اگر مارا معاف داری بهتر است آن ملعون

سوگند یاد کرد که بحق خداوندی که مارا بدین .. خود عزیز گردانیده است که ترا معاف نمیدارم پس یکی

از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را بیاورید تا بیندازد پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت

و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میانه نشانه زد و بین

تیر گذشت و بر فاق تیر اول زد که تیر را شکافت و دو نیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت پس تیر سیوم را

گرفت و بر فاق تیر دوم زد که آنرا نیز شکافت و دو نیم کرد و در میانه نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی

افکند که هر تیر فاق تیر سابق اندر ... و دو نیم کرد و هر تیر که آنحضرت می افکند بر جگر هشام می نشست

رنگ ... ش متغیر شد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت نیک انداختی ای ابو جعفر و تو ماهرترین

عرب و عجمی در تیر اندازی چرا گفتی که من بر آن قادر نیستم پس از این تکلیف پشیمان شد و عازم

قتل پدر من گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون

ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان

میکرد و آثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام لعین آن حالت را در پدرم مشاهده کرد از

غضب آنحضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون نزدیک او رسیدیم

برخاست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس رو بسوی پدرم گردانید و گفت ...

آنحضرت را این لقب بسبب گردانیده بود برای آنکه شکافنده علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسول بجابر انصاری

گفته بود که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است و علوم را میشکافد برای مردم شکافتنی

و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق علیه السلام العزة لله بود و بروایت دیگر العزة لله

جمیعا و بروایت دیگر نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن

و بالوصی ذی المنن و بالحسن و بالحسین و بروایت دیگر انگشتر جد خود امام حسین را در دست

میکرد و مادر آنحضرت فاطمه رضی الله عنها دختر حضرت امام حسن علیه السلام بود که او را ام عبدالله میگفتند

و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش بامام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما میرسید و اول

علوی که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق علیه السلام

منقولست که چون یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم بیکی از ایشان حامله میشود تمام آن روز

سستی و غشی حاصل میشود مانند غشی پس در آن حال در خواب می بیند که میگوید حامله شدی

بهترین اهل زمین را و او را بشارت میدهد بفرزندی [illegible] و چون از خواب بیدار میشود از جانب

راست از کنار خانه صدائی میشنود [illegible] میبیند که میگوید حامله شدی ای بهترین اهل زمین

و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت است و بشارت باد ترا بفرزند [illegible] و اثر حمل

نمی یابد تا آنکه سه ماه از حمل او میگذرد پس صداهای بسیار از ملائکه از خانه خود میشنود و چون شب

ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس نشسته

از مادر متولد میشود و سر بسوی زمین می آید چون بر زمین میرسد رو بجانب قبله میکند و سه مرتبه

عطسه میکند و بعد از عطسه حمد حق تعالی میگوید ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت

نمی باشد و دندانهای پیش او همه روییده پیدا شده و در تمام آن روز و شب از دو دستهای او

نور زرد مانند طلا ساطع میگردد

سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

که در سالی از سالهای هشام بن عبدالملک بحج آمده بود و در آن سال من در خدمت پدرم بحج

رفتم که روزی در مجمع مردم گفتم حمد میکنیم خدا را که محمد صلی الله علیه و آله را براستی به پیغمبری

به علم تعلیم من کرد که از هر باب هزار باب دیگر گشوده شد و چنانچه بسیار از خود را مخصوصان
خویش و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله راز خود را به علی
میگفت و دیگر از محرم اینها نمیدید الست همچنین علی ابن ابیطالب کسی از اهلبیت خود را که محرم اسرار
بود باین راز مخصوص میگردانید تا بطریق این علوم و اسرار بما رسیده است هشام لعین گفت
که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه در علم غیب خود احدی را شریک
و مطلع نکرده است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم گفت که حق تعالی برای حضرت رسول صلی الله علیه
و آله کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بود و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است

وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ

و باز فرموده است که وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ و فرموده است که مَا فَرَّطْنَا
فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر سر غیب که بسوی او فرستاده
بود البته علی علیه السلام را بر آن مطلع گرداند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر کرد علی علیه السلام
که قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگری امر نکند و باصحاب خود گفت که حرام است
بر اصحاب و اهلبیت من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادر من علی که او از منست و من از اویم و از او
مال من برای او لازم است آنچه بر من لازم بود و اوست ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعدهای من
پس باصحاب گفت که علی بن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال
کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر علی علیه السلام و باین
سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی ابن ابیطالب است
یعنی می باید که قاضی شما باشد و عمر ابن خطاب مکرر میگفت که اگر علی نمی بود عمر هلاک میشد عمر گواهی
بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت
و گفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من در
وحشت و خوف اند و ایستاده اند مرا رخصت ده که برگردم هشام لعین گفت رخصت دادم
امروز همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد من نیز او را وداع کردم

قبیلهٔ قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل نبی در میان ایشان هست مرا خبر ده آن چیزی را
که تعلیم نموده است و در چه مدت آموخته پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این حکایت
شایع است و من در احداث سن چند روزی مرتکب آن بودم و از آن زمان تا حال ترک آن
کرده ام چون مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل این کمانداری
هرگز ندیده ام گفت ابا جعفر در تیراندازی مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال
و اتمام نعمت را بهم که حق تعالی در آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ
لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا بما عطا کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی
از ما که او کامل باشد آنچه دیگران قاصر اند چون این سخن از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی
نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد و اینها علامات غضب او بود و ساعتی سر در زیر افکند و ساکت شد
پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسبت ما و شما که همه فرزند عبد مناف ایم یکی نیست پدرم فرمود که
چنین است و لیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنونات سر خود و حامل علم خود با آنچه دیگر امرا بآن مخصوص
گردانیده است از مکنون سر خود و حامل علم خود با آنچه دیگر امرا بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت
آیا چنین نیست که حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را از شجرهٔ عبد مناف نبوی کافهٔ خلق مبعوث گردانیده از سفید
و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بر جمیع خلق مبعوث است خدا در قرآن میگوید که وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ پس بچه
سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از پیغمبر خدا پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید
پدرم فرمود که از آنجا خدا ما را مخصوص گردانیده که پیغمبر خود را وحی فرستاد که لَا تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ
و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
برادر خود علی ابن ابیطالب را مخصوص گردانید برازهای چند که از سایر صحابه مخفی بود آنست و چون این آیه
نازل شد که وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ یعنی حفظ میکند آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده
پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی من از خدا سوال کردم که آنها را در گوشهای تو قرار دهد
پس علی ابن ابیطالب علیه السلام برای خواص خود در کوفه گفت و بر منبر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

شود نه گفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی
گفت مرا خبر ده از آنچه شنیده‌ام که تو میگوئی که میوه‌های بهشت بر طرف نمیشود هر چند تناول میکنند
مثال چه خواهد بود آیا در دنیا نظیر دارد حضرت فرمود بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد
هزار چراغ از آن بفروزند کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت از تو مسئله سوال کنم که جواب
نتوانی گفت حضرت فرمود که سوال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و از آن
مرد آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یکساعت متولد شدند و در یکساعت مردند و در وقت
مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود
که آن دو فرزند عزیر و عزره بودند که مادر ایشان بیکساعت حامله شد و در یکساعت متولد شدند و سی
سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال
دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یکساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخواست و گفت
از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما
سخن نخواهم گفت و هر چه خواهید از او سوال کنید و بروایت دیگر چون شب شد آن عالم بنزد
آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام لعین رسید و نامه نوشت
که خبر مباحثه امام محمد باقر علیه السلام با نصرانی در شام منتشر شد و بر اهل شام علم و کمال او
ظاهر گردید و استماع آن خاطر [illegible] بمردم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرة
نزد مجلس فرستاد و با آن ملعون گفتند که اهل مدائن همه مرید او گردیده اند پس بزودی روانه مدینه کرده پیش از
ما پیکی بسرعت فرستاد که در شهرها که در سر راه هست ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر
ابو تراب محمد ابن علی و جعفر ابن محمد صلوات الله علیهم که چون ایشان از شام طلبیده بودم میل کردند
بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان
سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون پیک او بشهر مدین رسید بعد از آن
ما وارد شهر شدیم و اهل آن شهر درها بر ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا به علی ابن ابیطالب
علیه السلام گفتند و هر چند ملازمان ما با ایشان سخن گفتند در نگشودند و آذوقه بما نفروختند و چون نزدیک دروازه

و همراه آمدیم چون بمیدان بیرون خانه در رسیدیم و در انتهای میدان جماعت کثیر
نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب گفت که قسیسان و رهبانان نصاری اند
و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و هر سال یکمرتبه نزد او می آیند و مسایل
خود را از او سوال میکنند و امروز از برای آن جمع شده آمده اند پس پدرم نزد ایشان رفت
و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پیچید که او را نشناسند و با آن گروه نصاری بالای کوه بالا ر
و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندهای عالم خواند
و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشانیدند و او بسیار معمر بود و بعضی حواریان اصحاب عیسی
را دریافته بود و از پیری ابروهای او بر روی دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را به حریر
از روی بر سر بست و دیدهای خود را مانند دیده افعی بحرکت آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون چشم
به امام معین رسید که آنحضرت پدر نصاری رفت کسی از مخصوصان خود را فرستاد که انچه مبادی ایشان
و آنحضرت نزدیک او حاضر شد چون نظر آن عالم به پدرم افتاد گفت تو از مایی یا از امت مرحومه حضرت
فرمود که بلکه از امت مرحومه پرسید که از علمای ایشانی یا از جهلای ایشان حضرت فرمود
از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سوال کنم یا تو از من سوال کنی پدرم
گفت که تو سوال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری غریب است که مردی از امت محمد صلی الله علیه و آله میگوید
میگوید که از من سوال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده از ساعتی
که نه از شب است و نه از روز پدرم گفت مابین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب گفت پس از کدام ساعتهایی
است پدرم گفت از ساعتهای بهشت است و در این ساعت بیماران بهوش می آیند و دردها ساکن
میشود و کسی را که در دنیا شب خواب نبرد در این ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب
رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت در شب و نهار اظهار ساخته و از برای
انکار کنندگان و متکبران که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت راست گفتی خبر ده مرا از آنچه
دعوی میکنند که اهل بهشت میخورند و می آشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر
حضرت فرمود که بلی جنین در شکم مادر میخورد و از آنچه مادر او میخورد و از هیچ جا جدا نمیشود نصرانی

بوفات خود تعبیر نموده بود و بعد از پنج شب این خواب برحمت رب الارباب واصل گردید و

قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که زید ابن حسن با پدرم

مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگفت فرزند امام حسن علیه السلام

که فرزند بزرگتر است اولی است از فرزند امام حسین علیه السلام پس روزی زید عم را بخانه قاضی

برد و در اثنای خصومت با عم من گفت ساکت شو ای فرزند کنیز هندی عم گفت آری باد بر خصومی که نام

مادران مذکور شود دیگر تا زنده ام با تو سخن نخواهم گفت نزد پدرم آمد و گفت ای برادر من سوگند

خوردم که دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم زیرا اعتماد بر تو کردم و اگر تو نیز متعرض او نشوی حق ما ضایع

میشود چون زید شنید که پدرم متعرض جواب او خواهد شد شاد گردید که من او را در نظر مردم بیقدار

خواهم کرد پس نزد پدرم امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت بیا برویم بخانه قاضی چون حضرت

از خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که از سخن بدعوی ناحق نگذرد با دوستان خدا نیز مخاصمه مکن

اگر خواهم معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی که حق با منست بدانکه کاردی که در دست داری از من پنهان

کرده اگر بسخن در آید برای من گواهی بدهد آیا قبول میکنی که حق از منست گفت بلی فرمود که ای کارد

بقدرت خدا بسخن در آی و گواهی بده برای من ناگاه کارد از دست او جدا شد و بر زمین

افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید توئی ستمکار و حضرت امام محمد باقر علیه السلام احق و سزاوار

تر است از تو و اگر دست از مخاصمت او بر نداری من ترا هلاک میکنم زید از مشاهده این مدهوش

شد و افتاد پس پدرم او را گرفت و برخیزانید و فرمود که اگر بسخن آید این سنگی که بر روی آن

ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق از منست گفت بلی پس آن جانب سنگی که زید بر روی آن ایستاده

بود بحرکت آمد تا آنکه نزدیک بود شکافته شود و آن جانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت

نکرد و بسخن در آمد و گفت ای زید توئی ستمکار و امام محمد باقر علیه السلام بحق و اولی است از

تو پس دست از او بردار و اگر نه ترا میکشم باز زید مدهوش شد و بر زمین افتاد پدرم دست

او را گرفت و بحال خود گردانید و فرمود که اگر بسخن آید این درختی که نزدیک ماست برای من گواهی

دهد آیا باور خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و از درخت بقدرت

رسیدیم پدرم با ایشان بدان سخن میگفت و فرمود که از خدا بترسید که ما چنان نیستیم که شما گفتند

و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از معامله با ما امتناع مینمائید این بد بجهت آنکه

شما با یهود و نصاری بدتر باید که ایشان خرید میکنند و شما خرید نمی دهید پدرم ایشان را نصیحت کرد سود نبخشید

و گفتند ما نمی گشائیم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید حضرت چون اصرار ایشان را

مشاهده نمود پیاده شدند و فرمود که ای کوه از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر ایشان

مشرف بود حضرت بر آن کوه بر آمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود و آهی که حق

سبحانه و تعالی در قصه شعیب ذکر فرموده است یعنی مبعوث گردید شعیب بر اهل مداین و مومن گردید بر او ایشان

بنا بر نافی او بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی میفرماید که بَقِیَّةُ اللهِ خَیرٌ لَکُم اِن کُنتُم

مُؤمِنِینَ پس فرمود که مائیم آنچه او گفته بقیة الله در زمین پس حق تعالی باد سیاه بر انگیخت که

القصد اثر آن [illegible] مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و از آن اثر عذاب عظیم عارض شد و بر آنها

بر آمدند و بجانب آنحضرت نظر میکردند پس مردی از اهل مداین که پدرم را با مخالفت مشاهده کرده بود

و قصد آنرا [illegible] در میان شهر که از خدا بترسید که ای [illegible] موضع ایستاده است

که در وقتیکه حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود گفت او گفته که اگر

در بر روی او نگشائید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را

گشودند و ما و زنان ما را بیرون فرستادند و آذوقه و طعام دادند و ما را روانه کردند بجانب [illegible] پس والی آن

این قصه را به هشام بن عبد الملک نوشت و آن ملعون باو نوشت که امر دهد پدرم را بقتل رسانند و فرزند را بسوی

دیگر مرو بسیر را طلبید و او پیش از رسیدن به هشام لعین برحمت الهی واصل گردید پس هشام کاغذ

بوالی مداین نوشت که پدرم را بزهر هلاک کنند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بجهنم

در سفل جحیم واصل شد و کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی از حضرت

امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود که در خواب دیدم که بر سر کوه مانند کاهی ایستاده بودم و مردم

از طرف این کوه بالا می آمدند بسوی من چون مردم جمع شدند بر اطراف کوه ناگاه کوه بلند شد

و مردم از هر طرف میریختند تا آنکه جماعتی بر آن کوه ماندند و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت این خواب را

بدهم و زر خواهی بود پس عبدالملک بعامل خود در مدینه نوشت که هزار درهم برای محمد بن
علی علیهما السلام بفرست و اسلحه و زره حضرت رسول را از او طلب نما پس با چند کس والی
مدینه بخانه پدرم آمد و نامه عبدالملک را بر او خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت
چنین باشد پس پدرم شمشیری چند که مشتمل بود بر آنها که عبدالملک میخواست از شمشیر و زره
و عصا و انگشتر و غیر آنها مهیا کرد و برای والی فرستاد عبدالملک بدیدن آنها بسیار شاد شد
و زید را طلبید و آنها را باو نمود و چون زید آنها را دید گفت ترا بازی داده است و هیچ یک از اینها
اسلحه حضرت رسول نیست پس عبدالملک به پدرم نوشت که مال ما را گرفتی و آنچه طلب کرده بودم
برای ما نفرستادی پدرم جواب او نوشت که آنچه من دیدم برای تو فرستادم خواهی باور کن
و خواهی مکن پس بظاهر عبدالملک تصدیق آنحضرت کرد و اهل شام را طلبید و برای مفاخرت
متاعها را با ایشان نمود و گفت اینها متاعهای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است که برای
من فرستاده است و بعجب ظاهر زید را گفت که مقید و محبوس گردانید و گفت که اگر نه آن بود که
نمیخواهم که بگویند کسی از شما فرزندان فاطمه خود را مستاصل کردانیم هر آینه ترا بقتل میآوردم و نامه
نوشت به پدرم که پسر عم ترا فرستادهام که تو او را تادیب نمائی و در خدمت تو باشد و زینی
برای آنحضرت فرستاد که سوار شود و چون زید را آنحضرت آورد حضرت بنور امامت دانست که
اینها همه مکر و حیله است و آن ملعون زید را فرستاده که آنحضرت را شهید کنند پس آن امام مظلوم
بزید گفت وای بر تو چه بسیار عظیمست عظیم است آنچه اراده کردهای اینچه شنیعه است که
بدست تو جاری میشود و بجان میکنی من میدانم که تو در چکار هستی میدانم که این زین را از چوب کدام
درخت تراشیدهاند و در آن چه زهر تعبیه کردهاند و لیکن چنین مقدر شده است که شهادت
من باین نحو باشد پس زین را که حاضر کرده بود بر اسب زده حضرت سوار شد و در ران آنحضرت زهری که
تعبیه کرده بودند و بر بدن مبارک آنحضرت نفوذ کرد چون حضرت از سواری مراجعت نمود بدن
مبارکش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده نمود پس امر فرمود که کفنهای آنحضرت را حاضر کردند
که از جمله جامههای سفید بود که حضرت در آنها احرام می‌بست آنها را کفن قرار دهید

بحرکت آمد و زمین را شکافت و نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر سر ایشان
گسترانید و بقدرت خداوند بسخن در آمد و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است
بحق از تو دست ازین سخن بدار و اگر نه ترا هلاک میکنم پس زید بیهوش شد و افتاد
و امام دست او را گرفت و برخیزانید و درخت بجای خود برگشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر با امام
منازعت و مخاصمت نکند حضرت برگشت و زید همان روز متوجه شام شد و نزد عبد الملک مروان
علیهما اللعنة رفت و چون بمجلس او در آمد گفت نزد تو آمده ام از پیش جادوگر دروغگوئی که حلال
نیست ترا که او را بگذاری و ماجرای زید بیان کرد پس عبد الملک لعین نوشت بوالی مدینه که حضرت
امام محمد باقر علیه السلام را مقید گردان و بنزد من فرست و با زید گفت که اگر بقتل او ترا امر نمایم خواهی
کرد زید گفت بلی چون نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبد الملک لعین نوشت که این احوالی که بتو
نوشته ام نه از روی مخالفت و نافرمانی است ولیکن محض نصیحت و خیرخواهی است و آنچه
که تو مرا امر کرده که اهانت باو رسانم و او را بسوی تو فرستم مرد نیست که امروز بر روی زمین
کسی در عفت و زهد و ورع و عبادت نمیرسد و چون در محراب عبادت صدا بقرائت و تلاوت بلند
میکند وحشیان صحرا و مرغان هوا بنزد او حاضر میشوند برای استماع آن صورت حزین
و آواز نفس مانند داود است در وقت خواندن زبور داود و او اعلم ترین مردم و دل نرم ترین مردم و سعی
کننده ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت و برای دولت خلیفه میترسم مناسب نمی دانم
که متعرض اینچنین کسی شود در عمر و دولت خلیفه میترسم که آسیبی باو رساند زیرا که حق تعالی
تغییر نمیدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر نمیدهند حالت خود را در شکر نعمت و چون نامه بعبد الملک
رسید مضمون نامه را شنید و از والی خوشنود شد که بآن امر شنیع مبادرت ننمود و دانست که
خیرخواهی او کرده است و چون نامه را بزید خواند گفت که رشوه داده است والی را از خود راضی کرده
عبد الملک گفت درین باب بهانه دیگر بخاطر میرسد که بآن سبب او را در معرض انتقام خود در آورم زید گفت
بلی نزد او است شمشیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و سایر اسلحه از زره و انگشتر و
عصا و تبرکات آنحضرت از و مطالبه کن اگر آنها را نفرستد ترا از برای کشتن او بهانه خواهد رسید و نزد

که حضرت علی ابن الحسین علیهما السلام در پس دیوار مرا ندا کرد که محمد بیا و زود باش که با انتظار تو

میبریم و در بصائر الدرجات منقولست که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که در شب وفات پدر

بزرگوار خود بنزد آنحضرت رفتم که با او سخن بگویم مرا اشاره کرد که دور رو و با کسی راز میگفت که من

او را نمیدیدم یا آنکه با پروردگار خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمت او رفتم فرمود که ای فرزند

گرامی من درین شب دار فانی را وداع کردم و بریاض قدس ارتحال مینمایم و درین شب حضرت رسول صلی الله

علیه و آله بعالم بقا رحلت نمود و در نوشت پدرم علی بن الحسین علیهما السلام برای من شربتی

آورد که من از آن آشامیدم مرا بشارت بلقای حق تعالی داد و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت

صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال متغیر گردید چون

آب وضوی آنحضرت را در شب نزدیک رخت خواب او گذاشتند و دو مرتبه فرمود که بریزید

آب را پدرم گمان کردند که از بیهوشی است که حضرت این سخن میفرماید من رفتم و آب را بریختم دیدم

که موشی در آن افتاده بود و حضرت بنور امامت در آنحال دانسته بود و کلینی بسند صحیح از آن حضرت

روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که برو و نماز کن بر امام محمد باقر

علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند آن مرد بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه روان شد

چون به بقیع رسید شنید که آنحضرت بعالم بقا رحلت کرده و دید که آنحضرت را غسل میدهند و ایضا بسند

معتبر از حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود

وصیت فرمود و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت ای

جعفر از مال من وقفی بکن از برای ندبه کنندگان که ده سال در منی در موسم حج بر من ندبه کنند در

ایام حج الحجه بر ما ندبه و در مظلومیت من زاری کنند و مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال

صد و چهاردهم هجرت بود و بعضی صد و هفدهم و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته اند و ماه وفات

را بعضی در ماه ذی الحجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ربیع الآخر و شیخ شهید و دیگران گفته اند

که وفات آنحضرت در روز دوشنبه هفتم ماه ذی الحجه بود و مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت

در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود با جد خود حضرت امام حسین علیه السلام چهار سال ماند

وسه روز از درد و الم در مشقت بود روز سیوم بشهدای اهلبیت رسالت صلی الله علیه و آله ملحق گردید
پس حضرت صادق ع فرمود که آن زخم شود در نزد ما او تحفه است و هر وقتیکه در آن نظر میکنیم شهادت آن
بزرگوار را بخاطر می آوریم و چنان او تحفه خواهد بود تا طلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم پس بعد
از چند روز زید را دردی عارض شد و مختلط گردید و هذیان میگفت و نماز نمیکرد تا آنکه بعذاب الهی
واصل شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمد باقر
علیه السلام جدا شد حضرت آن دندان را در دست گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کنی بعد از چند سال دیگر دندان
آنحضرت جدا شد او را باز در کف گذاشت و گفت الحمد لله پس فرمود که ای جعفر چون من از دنیا
بروم این دندان را با من دفن کن و در کافی و بصایر الدرجات و سایر کتب معتبره روایت کرده اند
که حضرت صادق علیه السلام فرمود که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آن خایف
شدند حضرت فرمود که در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر
دادند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی حضرت امام جعفر
صادق ع را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کرد فرمود که ای جعفر چون
من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن کن در سه جامه یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکردم
و دیگری پیراهن بود که خود می پوشیدم و فرمود که عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامهای کفن حساب
مکن و برای قبر من را شق کن بجای لحد زیرا که من مرد فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا
چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون
رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه امر فرمودی بعمل می آوردم بگواه گرفتن احتیاج نبود حضرت فرمود که
ای فرزند برای آن گواه گرفتم که بدانند که توئی وصی من در امامت من برای تو منازعه
نکنند گفتم ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روزها صحیح تر می یابم اثر مرگ در تو ظاهر نمیبینم
حضرت فرمود آن دو کس که در آن مرض خبر دادند که صحت می یابم در این مرض نیز آمدند
و گفتند در [illegible] روز بعالم بقا رحلت مینمائی و بروایت دیگر فرمود که ای فرزند آیا نمی شنیده

گویند فرمود که پدرم مرا خبر داد از پدرش از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که چون متولد
شود فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام او را صادق نامند زیرا که پنجم از فرزندان او
را جعفر نام خواهد بود و دعوی امامت خواهد کرد بدروغ از روی افترا بخدا و نزد خدا جعفر کذاب افترا
کننده بر خدا است پس حضرت امام زین العابدین بسیار گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را
برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی صاحب الزمان صلوات الرحمن
و گویند که آنحضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی بود و موی او سیاه و مجعد
بود و بر چهره روشنش خال سیاهی بود و بروایت امام رضا علیه السلام نقش نگین آنحضرت الله ولیی و عصمتی
من خلقه بود و بروایت معتبر دیگر الله خالق کل شیء و بروایت دیگر معتبر آنست انت ثقتی فاعصمنی من الناس
و بروایت دیگر انت ثقتی فاعصمنی من خلقک و بروایت دیگر ثقتی [illegible] خلقک و بروایت دیگر
الله ولیی و عصمتی من الناس و بروایت دیگر ولیی عصمتی من خلقه و ولادت آنحضرت موافق مشهور
در سال هشتاد و سیوم هجرت بود و بعضی هشتاد و بعضی هشتاد و شش نیز گفته اند و مشهور
آنست که در هفدهم ماه ربیع الاول بود و غره ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی جمعه
و بعضی دوشنبه نیز گفته اند و پدر آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام بود و مادر آنحضرت ام فروه
دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر بود و اگر پدران مادران انبیا و اوصیا کافر و منافق باشند ضرر
ندارد و میباید که ایشان در پشت کافر و در رحم کافر نباشند و گویند نام او فاطمه بود و بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین
علیه السلام بود و فرمود که مادرم از آنها بود که ایمان آورده اند و پرهیزکار و نیکوکار بودند و خدا دوست
میدارد نیکوکاران را و باسانید معتبره منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود که در باب امام
سخن بگوئید که عقلهای شما پایه نمیرسد وقتیکه در شکم مادر است سخن مردم را میشنود
و ختنه کرده متولد میشود و چون از رحم بیرون می آید دست بر زمین میگذارد و صدای خود را بشهادتین بلند
میکند و ملکی در میان دو دیده او مینویسد این آیه را و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا
لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون بمرتبه امامت فائز گردد حق تعالی برای او

627

و با پدر خود سی و چهار سال و مدت ایام امامت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آنحضرت را
پنجاه و هشت گفته اند و در کشف الغمه از محمد ابن سنان روایت کرده است که ولادت آنحضرت
پیش از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام سه سال شده و در وقت وفات پنجاه و هفت
سال بود و وفات آنحضرت در سال صد و چهار و هم هجرت بود و با پدر خود علی ابن الحسین علیهما السلام
سی و پنج سال دو ماه کم ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده بود
و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و مدت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه
بود و ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آنحضرت بامر ابراهیم بن ولید لعنة الله علیه واقع شد
و آنحضرت را مسموم کردند و بعضی هشام بن عبد الملک لعنة الله علیه را نیز گفته اند و در روایت قطب
راوندی دلالت کرده که شهادت آنحضرت بامر عبد الملک لعنة الله علیه بود مخالف اقوال مشهوره
و تواریخ مضبوطه است و شاید از آن روایت هشام افتاده است و قبر مقدس آنحضرت باتفاق
در بقیع واقع است در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود حضرت امام حسن علیه السلام و کلینی بسند معتبر
روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام بدار بقا رحلت نمود حضرت صادق
علیه السلام هر شب امر مینمود که چراغ می افروختند در حجره که حضرت در آن حجره وفات یافته بود

باب ششم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات حضرت مبین المشکلات و الحقایق
و موضح المسالک و الطرایق امام المغارب و المشارق امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن
محمد الصادق علیه السلام فصل اول در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت
آنحضرت اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت ابو عبد الله و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر
و صادق بود و مشهورترین القاب آنجناب صادق است و ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده
اند که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را
می شکافد شکافتنی پرسیدند که امام بعد از او کیست گفت محمد باقر که علم را که امام خواهد بود گفت جعفر
که نام او در اهل آسمانها صادق است گفتند چرا خصوص او را صادق می نامند حال آنکه همه شما صادق و راست

گویند

پس دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز دعائی خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که بوش
مرگ زود است مرا پس گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا بآن ظالم نمیخواهم برد و دست آنحضرت را
ام و بردم و خود خود ... نشستم که حکم بقتل او خواهد کرد چون نزدیک پرده مجلس آن لعین رسید دعای دیگر
خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد شروع بعتاب کرد و گفت بخدا
سوگند که ترا البته بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بدار که زمان مصاحبت من با تو چندان
دراز نیست و مفارقت واقع خواهد شد چون آن ملعون این سخن را شنید حضرت را مرخص کرد و عیسی
بن علی را از عقب حضرت فرستاد که برو و از آن حضرت بپرس که مفارقت من از تو بفوت
من خواهد شد یا بفوت او چون از حضرت پرسید فرمود که بموت من برگشت و منصور نقل کرد و
آن لعین از آن خبر شاد شد و ایضا روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر حمرای
خود نشسته بود و هر روز که در آن قصر می‌نشست آن روز را روز ذبح میگفتند زیرا که نمی‌نشست
در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود
و آنحضرت داخل شده بود و چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب
و منزلت خود را نزد من میدانی و اینقدر ترا محرم خود گردانیده ام که بسیار است که ترا از رازهای خود
مطلع گردانیده ام که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت آنها از وفور الطاف خلیفه است
نسبت بمن و من نیز در دولتخواهی تو نباشد خود کسی را گمان ندارم گفت چنین است میخواهم در این ساعت
بروی و جعفر بن محمد علیهما السلام را بر هر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئات و حالات خود را تغییر دهد
ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم زیرا که هرگاه او را در این وقت نزد
آن ملعون می‌آورم با این شدت غضبی که او دارد البته او را هلاک میکند و آخرت از دستم میرود و اگر
نیاورم و نبرم مرا میکشد و نسل مرا بر می اندازد و اموالم را میگیرد پس مردد شدم میان دنیا
و آخرت نفسم بجانب دنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد بن ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا
طلبید و من از همه پسرهای او جری تر و سنگین دل تر بودم پس مرا گفت برو بنزد جعفر بن محمد و از
دیوار خانه او بالا رو و بخیر سرای او داخل شو و بر هر حالی که او را بیابی بیاور پس آخر شب بمنزل مطهر

در هر شهری از ممالک موکل میکرداند که احوال آن شهر را باو عرض نماید در بیان بعضی از معجزات که

از جناب ائمه ... امام سفیان رسیده و در روایت معتبر مذکور است که ابو عباس سفاح که اول خلفای

سلطنت اساس بنی عباس بود آنحضرت را از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار

مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالی‌مقدار متوانست از ایشان با حیا رسانید بر حفظ ساخت و آنحضرت

بمدینه طیبه معاودت نمود چون منصور دوانقی لعنه الله برادر او خلافت را غصب کرد و کثرت شیعیان

و اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر آنحضرت را بعراق طلبید و بجهت آن بارها اراده قتل آن امام مظلوم

صلوات الله علیه کرد و هر مرتبه معجزه مشاهده نمود از آن عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهر

آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی ابو جعفر دوانقی لعنه الله حضرت امام جعفر صادق را طلبید و آنحضرت را

بقتل او آورده نظر بود که شمشیری حاضر کرده و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود و با او سخن

گویم و من دست بر دست زنم او را بقتل رسان ربیع گفت که چون آنحضرت را آوردم نظر منصور بر او افتاد و

گفت مرحبا خوش آمدی یا ابا عبدالله ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوایج شما را بر آوریم

و عذر خواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا گفت که باید که بعد از سه روز آنحضرت را روانه کنی چون

ربیع بیرون آمد و بخدمت حضرت رسید گفت یا ابن رسول الله آن شمشیر و نطع را دیدی که برای

تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا را خواندم و آن دعا را تعلیم او نمود

و در روایت دیگر ربیع با منصور گفت ای خلیفه چه چیز خشم عظیم را به خوشنودی مبدل کرد شنید

منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیم دیدم که نزدیک من آمد و دندان بر من

میخایید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی بامام زمان برسانی گوشتهای ترا از استخوانها

جدا میکنم و من از بیم آن چنین کردم و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است که منصور ناسزا گو

در سالی که بحج آمد بزبده رسید روزی بر حضرت صادق علیه الصلوة والسلام در خشم شد و ابراهیم بن جبله را

گفت که برو و جامه‌های جعفر ابن محمد علیهما السلام را در گردن او بپیچ و او را بکش و نزد من بیاور ابراهیم گفت

بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم و با آستین او

جذب نمودم و گفتم که خلیفه ترا میطلبد حضرت فرمود انا لله و انا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بگذارم

این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده که تا مرا مرگ رسد و مرگ من نزدیک شده

است و هرچند امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز میگفت پیش آن لعین زیاده میشد و شمشیر خود

را بقدر یک شبر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم که آن ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم

و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی

فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود که بخدا سوگند که نامها را من ننوشته ام و خط و مهر من

در آنها نیست و بر من افترا کرده اند پس آن ملعون شمشیر را بقدر یک ذرع از غلاف کشید و در این مرتبه عزم

کردم که اگر امر کند بقتل آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر خود بزنم هرچند باعث هلاک من و فرزندان

من شود و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس باز آن ملعون نار کینه اش

مشتعل تر گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم صلوات الله علیه نزد آن بدبخت

شوم ایستاده بود و سر به شهادت نهاده بود و عذر میفرمود و آن سنگین دل قبول نمی نمود پس ساعتی

سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه مخصوص

مرا بیاور چون آوردم امام علیه السلام را نزد خود طلبید و در مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن

مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر گردان و جعفر علیه السلام را

بر آن سوار کن و ده هزار درهم با او عطا کن و همراه او برو تا بمنزل او و آنحضرت را مخیر گردان میان

آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که

شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول برای او در خاطر داشت تا آنچه آخر بعمل آورد و چون بصحن

قصر رسیدم گفتم یا ابن رسول الله من متعجبم از آنکه او اول چنان بود سبب آنم که این اثر آن دعا بود که

بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای

کرب و شدائد بود و دعای دوم دعائی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز احزاب خوانده پس

فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را بتو میدادم ولیکن مزرعه که در مدینه دارم پیش

از این ده هزار درهم بقیمت آن بمن دادی و بتو نفروختم او را بتو بخشیدم من گفتم یا ابن رسول الله

من این دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائید و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهل بیت عطای

آنحضرت رسیدم و مرا هیچ باکی نبود نشستم در خانه او بی خبر در آمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستها
بر کمر بسته مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا مطالبه کرده گفت بگذار که
جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار بروم و غسل کنم و مهیای مرگ شوم گفتم رخصت
نمیگذارم پس آنحضرت پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال عمر شریفش گذشته بود با همان پیراهن پا برهنه
از خانه بیرون آوردم و چون پاره راه آمد ضعف بر او غالب شد من رحم کردم بر او و بر استر خود سوار
کردم و چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم میگفت که وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد پس
ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را با آن حالت مشاهده کرد گریست
زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت
فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری اینقدر مهلت بده که دو رکعت نماز بگذارم و با پروردگار
خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن پس نزد آن لعین برگشت و او مبالغه میکرد و از روی غضب و طیش
که جعفر را زود حاضر کن پس آنحضرت دو رکعت نماز کرد و در نماز مناجات طولانی با خدا کرد چون فارغ
شد ربیع دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نزد دعا خواند و چون آنحضرت
را با آن ملعون دید نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر ترک نمیکنی
حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس هر چند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود
بخدا سوگند که اینها را که میگویی هیچ یک را نکرده ام تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق
بودند برای ما و شما آن آزارها که از ایشان بما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من با ایشان
بدی نرسید با شما چرا این اراده بکنم با خویشی و نسبت و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما
پس منصور ساعتی سر در زیر افکند و در آن وقت بروی نمدی نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر
نمد خود شمشیری پنهان کرده بود پس گفت دروغ میگویی و دست در زیر مسند کرد و نامهای بسیار
بیرون آورد و نزد آنحضرت انداخت و گفت این نامه های تست که باهل خراسان نوشته که بیعت
مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها بر من افترا است و من اینها را ننوشته ام
و [illegible] نکرده ام و من در جوانی این عزمها نکردم و اکنون که ضعف و پیری بر من مستولی شده است چگونه

بسوی تو شکایت کرد و من بآن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم و چون در مرتبه دوم اراده کردم که شمشیر را

از غلاف کشم دیدم که باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من متمثل شد نزدیکتر از اول و شمشیرش

برهنه بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد و بآن سبب

شمشیر را باز بغلاف بردم و در مرتبه سیوم جرأت کردم و گفتم اینها از فعل جن میباشد پروا نباید

کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که آنحضرت نزد من متمثل شد و دامن بر زده و آستینها

بالا بسته و بر افروخته و غضب کرده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او بمن رسد و باین

جهت از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و مثل ایشان که فرزندان فاطمه اند علیهم السلام کسی

نمیشناسد بحق ایشان مگر کسیکه بهره از شریعت نداشته باشد زنهار که کسی این سخنان را از تو نشنود

و محمد ابن ربیع گفت که پدرم این قصه را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن

مهدی و موسی و هارون و کشته شدن محمد امین و ابن بابویه روایت کرده است بسند معتبر از صفوان

جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبد الله بن الحسین نزد منصور

دوانقی ملعون رفت و گفت که جعفر بن محمد علیهما السلام مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است

که از برای شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبد الله نیز باعانت او این

کارها کرد و ملعون بسیار در خشم شد و فرمانی به برادرزاده عم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت

تمام امام علیه السلام را بنزد او فرستد و او نامه منصور لعین را بخدمت حضرت فرستاد و گفت باید که

فردا روانه شوی صفوان گفت حضرت مرا طلبید و فرمود که شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم

بجانب عراق و برخاست و متوجه مسجد رسول صلی الله علیه و آله شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا

بلند کرد و دعا خواند چون روز دیگر شد شتر برای آنحضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد و چون بشهر منصور

رسید بدر خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل شد و آن ملعون اول آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع

بعتاب کرد و گفت که شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود که معاذ الله

این بر من افتراست منصور گفت که سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق

و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا یاد کردم از من قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگند با

عطایی که نسبت بکسی کرده‌ایم پس منکریم و بنده دعاها را نیز تو تعلیم بکنیم چون در خدمت آنحضرت بخانه
رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و نسخه برای مزرعه نوشت و بمن داد و من گفتم یا ابن رسول الله
در وقتی که شما را نزد این ملعون آوردند و شما مشغول نماز و دعا شدید این ملعون اظهار غیظ بسیار کرد
و تاکید احضار شما می نمود و هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نکردیم حضرت فرمود که سایه
جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال در دل او جلوه گر شد و هیبت و شوکت مخلوق در نظر او
نمی نماید و کسی که از خدا بترسد از بندگان پروا ندارد و ربیع گفت که چون نزد خلیفه برگشتم و خلوت
شد گفتم ایها الامیر عجب از شما حالتهای غریب مشاهده کرده بودم در اول حال با آن شدت غضب
جعفر بن محمد علیهما السلام را طلبیدی و بمرتبه‌ای ترا در غضب دیدم که هرگز چنین از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه
شمشیر بقدر یک شبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یک ذراع کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و
بعد از آن برگشتی و او را اکرام و تعظیم نمودی و از تحفه غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را با آن خوشبو
نمی کردی خوشبو نمودی و او را انعامهای دیگر نمودی و مرا مامور بمشایعت او ساختی سبب اینها چه بود منصور
گفت ای ربیع من راز پر راز تو پنهان نمیکنم و لیکن باید که تو این سر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه
و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد و بس است ما را آنچه از مفاخرت
ایشان در میان مردم مشهور و در السنه خلق مشهور است پس گفت هر که در خانه هست بیرون
کن چون خانه را خلوت کردم نزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو و خدا کسی دیگر در اینجا نیست اگر
یک کلمه از آنچه با تو میگویم از کسی بشنوم ترا و فرزندان ترا بقتل می آورم و اموال میگیرم پس گفت ای
ربیع در وقتی که او را طلبیدم مصر بودم بر قتل او و بر آنکه عذری از او قبول نکنم و بودن او بر من از جمعی که شمشیر
خروج میکنند گرانتر است از عبد الله بن الحسن و آنها که خروج میکنند زیرا که میدانم او را و پدران او را
مردم امام میدانند و ایشان را واجب الاطاعت میدانند و از همه خلق عالم بهتر و زاهدتر و خوش
اخلاق‌تر میدانند و در زمان بنی امیه بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را
یک شبر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر من متمثل شد و در میان من
و او [illegible] دستها گشوده بود و آستینهای خود را بر زده بود و ترش کرده بود و از روی خشم

روی تخت خود نشانید و پیش زانوی خود در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای
خود نشیند و گفت یا ابن رسول الله چه سبب درین وقت تشریف آورده حضرت فرمود که برای
اطاعت خدا و رسول و فرمان تو که داری تو آمدم گفت من شما را نطلبیده‌ام و رسول اشتباهی کرده
و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا بی ضرورتی طلب نکنی
گفت چنین باشد حضرت برخواست و بیرون آمد و من خدا را حمد بسیار کردم که آسیبی از آن لعین بآن
امام مبین نرسید و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت منصور لحاف را طلبید و خوابید و بیدار نشد
تا نصف شب و چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته بودم گفت بیرون مرو تا من نمازهای
خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت حضرت صادق را بعزم
کشتن طلبیدم و چون داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیم پیدا شد و دهان خود را گشود و کام
بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پائین خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را بر دور
قصر خانه من گردانید و بزبان عربی فصیح با من گفت که اراده بدی نسبت بآنحضرت ترا
و خانه ترا فرو می برم و با من بسبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه در آمد که دندانهای من
بهم خورد او گفت من گفتم اینها از وجب نیست زیرا که نزد او اسماء و دعاها هست که اگر بر شب
بخواند روز شود و اگر بر روز بخواند شب شود و اگر بر موج دریا بخواند ساکن میگردد پس بعد از چند روز رخصت طلبیدم
از او که بزیارت آنحضرت بروم مرا دستوری داد و ابا نکرد چون بخدمت او رفتم پس حضرت
التماس کردم که آن دعا که خوانده در وقت دخول مجلس بعض تعلیم من نماید اجابت التماس
من نمود و ایضا روایت کرده است که ربیع حاجب گفت روزی منصور مرا طلبید می بینی که چها از جعفر بن محمد
علیهما السلام مردم نقل می کنند بخدا سوگند که نسلش را بر اندازم پس یکی از امرا خود را طلبید
و گفت با هزار نفر برو بمدینه و بخبر بخانه جعفر رو و سر او و پسرش موسی را برای من بیاور چون آن
امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بر در خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را
جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی ع فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با
لشکر خود در خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را ببرند و برگشت چون نزد منصور لعین

بدعت با او کنم منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی که سوگند یاد کنی حضرت فرمود که چون نکنم حال آنکه
ما ائیم معدن علم و حکمت منصور لعین گفت الحال جمع میکنم میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است پس بدبخت
را حاضر ساختند و آن بدبخت را در حضور حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است و آنچه در حق تو
گفته ام صحیح است حضرت با او فرمود که سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و الله الذی
لا اله الا الله هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و بهر نوع
که من میگویم سوگند یاد کن گفت کدام سوگند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حق تعالی
صاحب حیا و کرامت است و گناه او را مدح کند بصفات کمالیه رحمت و کرم او را معاجله بعقوبت نمیکند
پس حضرت فرمود که بگو بیزارم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود چون این سوگند را
یاد کرد در ساعت افتاد و مرد و بعذاب الهی واصل شد منصور لعین از مشاهده این احوال بر خود بلرزید و خائف
گردید و گفت دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد و ایضا روایت کرده است از محمد بن عبد الله اسکندری
که گفت من از جمله ندیمان ابوجعفر منصور دوانقی علیه اللعنة بودم روزی بنزد او رفتم و او را بسیار مغموم
یافتم و آه میکشید و اندوهناک می بود گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت من صد نفر
از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمیتوانم کرد گفتم آن
کیست گفت جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام گفتم ایها الامیر او مردیست که از بسیاری عبادت
کاهیده است اشتغال او بتقرب و محبت خدا او را از طلب ملک و مال غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد
بامامت او داری و بزرگی او را من میدانم ولیکن ملک عقیمست و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه
شام این روز درآید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن را از او شنیدم
زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلادی را طلبید و گفت چون ابا عبد الله صادق را طلب نمایم
و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را بکش و این علامتیست
میان من و تو در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر او شد
دیدم که قصر بحرکت آمد مانند کشتی که در میان موج دریا مضطرب باشد و دیدم که منصور لعین برجست و سر و پا برهنه
بسوی آن حضرت دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش بر هم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و آن حضرت را با عزت و اکرام

و دیگران روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات آنحضرت شد دیدهای خود را گشود و فرمود که خویشان مرا
جمع کنید چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسیکه نماز را سبک شمرد و استخفاف
بشأن آن نماید پس امر فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر عم آنحضرت بود بدهند و برای هر یک
از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه آزاد کرده آنحضرت گفت که برای افطس وصیت میکنی با آنکه کارد
بر روی تو کشیده اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که میخواهی من قطع رحم کنم و از آنها نباشم که خدا
مدح کرده است ایشان را بصله رحم و در شأن ایشان گفته است والذین یصلون ما
امر الله به ان یوصل ویخشون ربهم ویخافون سوء الحساب
پس فرمود ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید و او را خوشبو گردانید
و بوی آن از دو هزار ساله راه میرسد و بوی آنرا نمیشنود عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم
کلینی بسند موثق از حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که گفت پدر بزرگوار خود را کفن
کردم در دو جامه مصری سفید که در آنها احرام می‌بست و در پیراهنی که می‌پوشید و در عمامه که از
حضرت امام زین العابدین علیه السلام باو رسیده بود و در برد یمنی که بچهل دینار طلا خریده بودم و
اگر امروز میبود بچهارصد دینار می‌ارزید و ابن الصفار روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق
حضرت موسی کاظم علیه السلام امر کرد که هر شب چراغ برافروزند در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات
یافته بود و کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده‌اند از ابو ایوب جوزی که گفت
شبی منصور دوانیقی لعنه الله در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته
و شمعی نزد او نهاده‌اند و نامه در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را بسوی من
انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق علیه السلام
نوشته است پس سه نوبت گفت انا لله وانا الیه راجعون و گفت مثل جعفر کجا
بهم میرسد پس گفت بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصی کرده است او را بکش محمد بن
سلیمان نوشت که خلیفه و محمد بن سلیمان را از برای مدینه و دو پسر خود عبدالله و موسی و حمیده
مادر امام موسی علیه السلام را وصی کرده است چون نامه بمنصور لعین رسید خواند و گفت اینها را نمیتوان کشت

رسید گفت آنچه امر نموده بودی عمل آوردیم ولیکن آنرا که گشودم سرهای ناقه را دیدم پرسید که چه

گفت ایها الامیر من چون داخل خانه امام جعفر صادق علیه السلام شدم سرم گردید و خانه

تاریک شد دو شخص دیدم و در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر اوست صلوات الله علیهما حکم کردم که سرهای

جدا کردند و آوردم منصور لعین گفت زنهار که آنچه دیدی بکسی نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان

تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نتوانستم کرد **فصل سیم در بیان تاریخ شهادت آن سرور فلک**

امامت است خلافی هست در آنکه وفات آن منبع سعادت در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع

شد و اشهر آنست که در ماه شوال واقع شد و بعضی دوشنبه پانزدهم رجب سال مذکور گفته اند

و اکثر عمر شریف آنجناب را شصت و پنج سال گفته اند و بعضی شصت و هشت گفته اند و در کشف الغمه

هفتاد و یک نیز روایت کرده است و بروایت ابن خشاب از محمد ابن سنان روایت کرده است که

در هنگام وفات عمر شریف آنحضرت شصت و پنج سال بود یا شصت و هشت سال بود و در سال صد و چهل

و هشت و ولادت باسعادت در سال هشتاد و سیوم با جد خود علی ابن الحسین دوازده سال و چند روز

گذرانیده و بروایت دیگر پانزده سال و بعد از آن حضرت سی و چهار سال ماند و کلینی بسند معتبر از ابو بصیر

روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت و شصت و پنج

سال عمر داشت و ایام امامت آنحضرت بعد از پدر سی و چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت آنحضرت

علیه السلام بقیه ملک هشام بن عبد الملک علیهما اللعنه و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک

یزید بن مروان حمار علیهم اللعنه بود پس ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبد الله سفاح

از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه ایام خلافت او بود و بعد از و منصور دوانقی

ملعون غصب خلافت کرد و بیست و یکسال و یازده ماه پادشاهی کرد و در سال دهم از پادشاهی او

و بروایت دیگر سال دوم حضرت صادق علیه السلام بآبای کرام خود ملحق گردید و بقول دیگر

ابتدای امامت آنحضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید علیهما اللعنه بود و ابن بابویه و دیگران روایت

کرده اند که بامر منصور مقهور اللعنة الله آنحضرت را بزهر شهید کردند و گویند انگوری زهرآلود بآنحضرت خورانید

و بدن آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد مطهر خود مدفون گردید و کلینی و ابن بابویه و بعضی

بشنوانید و آن جوان عونی را بیرون آورد و گفت ای جوان من [illegible] رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و
در حق من و سایر علما که با من کار میکنند نیک شو و خود را از نظر خلق پنهان ساز
و شهامت خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد و من درین شب تار بعزم تو آمده ام ترا نجات دادم
و خود را در خوف و بیم افکندم برای آنکه جدّ تو در روز قیامت با من خصمی نکند پس با آن آلتی
که بکار ایشان رامی باشد گیسوهای آن سیده غیبی را ببرید و گفت ازین دیار بیرون رو و بسوی مادر خود
[illegible] کرد که مبادا که من رسوا شوم امام زاده مظلوم گفت چون مصلحت شد آنکه نزد مادر خود روم حاجتی
بر من منت نهادی و مرا از زن نجات دادی بر مادر من نیز منت گذاردی او را خبر ده که حیات من باقی
است شاید که جزع و زاری ننماید و بیقراری کم کند و بر من تسکین یابد و این گیسوهای مرا به من نه
برای او ببر که سخن ترا باور کند پس آن امام زاده در آن شب گریخت و کسی ندانست که بکجا رفت
تا ما گفت که بعد از آن من رفتم و خانه مادر او را جستم چون نزدیک آن علی خانه شدم صدای گریه و نوحه
آن سیده مظلومه را شنیدم پس خبر حیات پسرش را باو رسانیدم و او را شاد گردانیدم و برگشتم

باب نهم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال آنحضرت [illegible]
[illegible]

منقبت آنحضرت اسم شریف آنحضرت موسی بود و کنیت آنحضرت اول اشهر است و القاب
شریفه آنحضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور آنحضرت کاظم است و پدر
آنحضرت امام جعفر صادق است و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را حمیده بربریه میگفتند و بعضی آنرا حمیده
گفته اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت حضرت امام رضا علیه السلام حسبی الله بود و بروایت دیگر
الملک لله وحده بود و ولادت آنحضرت ابوا که منزلی در میان مکه و مدینه واقع شد
و اشهر آنست که ولادت آنجناب در سال صد و بیست و هشتم هجری بود و بعضی صد و بیست
و نه گفته اند و روز ولادت یکشنبه هفتم ماه صفر بود و کلینی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند
که ابن عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد علیه السلام آمد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
در خدمت امام محمد باقر علیه السلام اند و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت آنحضرت

مترجم گوید که حضرت چون بعلم امامت میدانست که آن ملعون چنین اراده خواهد کرد جماعت را

ظاهر در وصیت شریک کرده بود و اول نام آن لعین نوشته بود و در باطن حضرت امام موسی علیه السلام

مخصوص بود بوصیت و این وصیت نیز اهل علم میدانستند که وصایت و امامت مخصوص آنحضرت است

چنانچه روایت کرده اند که اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه علیهم السلام بود و بخدمت

حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیده بود رفت ابو حمزه از او پرسید که چه خبر داری گفت

امام جعفر صادق علیه السلام از دنیا رفت ابو حمزه از استماع این خبر وحشت اثر نعره زد و مدهوش

شد چون بهوش آمد پرسید که کرا وصی ساخت گفت سه نفر را وصی کرد عبد الله افطح و موسی کاظم

صلوات الله علیه و ابو جعفر منصور ابو حمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله که ما را هدایت کرد گفتند حق را

از کجا دانستی گفت وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را بقتل نرساند و فرزند

کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبد الله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبد الله قابل

امامت نیست زیرا که فرزند بزرگ علتی در بدن و در دین نداشته باشد می باید که او امام باشد

عبد الله در بدن قبیح بود و در دین ناقص بود و جاهل باحکام شریعت پس اگر او علتی نداشت

باو اکتفا میکرد پس از اینجا دانستم که امام موسی علیه السلام امام است و ذکر اینها برای مصلحت است

فصل چهارم در بیان بعضی از ستمها که در زمان حضرت بر اقارب و شیعیان آنحضرت

ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور لعین در بغداد عمارت بنا میکرد و اولاد حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام تفحص میکرد و هر کرا می یافت در میان ستونهای گچ و آجر میگذاشت تا بآن

زجر شهید میشدند روزی کودک خوش روی و خوشبوی از فرزندان امام حسن علیه السلام را آوردند

و به بنا دادند که آن امامزاده معصوم را در میان گذارد و مرد دیگر را موکل گردانیدند که در حضور او این امر

سازد چون نظر آن بنا بر جمال بیمثال آن خورشید اوج رفعت و جلال افتاد بر او رحم نمود و تاب نیاورد

که آن نونهال چمن امامت را از برگ و بار زندگانی عاری گرداند پس چون او را در میان ستون

گذاشت روزنه برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت ای نور دیده غمگین مباش که زود ترا بیرون می آورم

و ترا از این مهلکه نجات میدهم چون شب در آمد و مردم در جاهای خود آرام گرفتند آن بنا نزد آن

و بروایت دیگر حمیده در خواب دید که ماه در دامن او افتاد [illegible] پس از آنکه حضرت
طلبید [illegible] و دیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که
حضرت امام موسی علیه السلام متولد شد من در خدمت حضرت صادق در سفر حج رفتیم چون بمنزل
ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید بسیار و نیکو آوردند در اثنای خوردن یکی از جانب حمیده
بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی
که چون اثر ظاهر شود ترا خبر کنم و این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخاست
و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک
خود را برزده بود گفتیم خدا همیشه دهان ترا خندان و دل ترا شاد دارد حال حمیده چون شد
حضرت فرمود که حق تعالی بمن پسری عطا کرد که بهترین خلق خداست و حمیده مرا بامری خبر داد از او که
من از او مطلع تر بودم ابو بصیر گفت فدایت شوم چه خبر داد ترا حمیده حضرت فرمود که حمیده گفت
که چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان
بلند کرد من باو گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او است
ابو بصیر گفت که این چه علامت است از برای امام فدایت شوم حضرت فرمود در شبی که نطفه جد من
منعقد شد ملکی نزد پدر جد من آمد در وقتیکه او در خواب بود شربتی از آسمان از برای او آورد از آب
صاف تر و از شیر سفید تر و از مسکه نرم تر و از عسل شیرین تر و از برف خنک تر که او آشامید و امر
کرد او را بمجامعت پس در آن ساعت شاد و خوشحال برخاست و مقاربت نمود با او و در جد من و نطفه جد
من از این شربت منعقد شد و همچنین در وقت انعقاد و نطفه پدر من آن ملک نزد جد من آمد و شربت
برای او آورد و در هنگام انعقاد و نطفه من آن ملک نزد پدر من آمد و آن شربت آورد و در شبی که
نطفه این فرزند منعقد شد آن ملک نزد من آمد و همان شربت را برای من آورد و من آشامیدم
و با حمیده مقاربت نمودم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس بشناسید او را و بدانید
که اوست امام بعد از من و هر نطفه امامی که [illegible] ایشانست که ترا خبر دادم و چون آن نطفه
میباید که چهار ماه در رحم قرار میگیرد روح مقدس را در او میدمند و [illegible]

641

ایستاده بود حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید و در اثنای این امور ابن عکاشه عرض
کرد که یا ابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمی‌نمائی بحد تزویج رسیده است و همیان زری نزد حضرت
گذاشته بود حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمون فرود خواهد آمد
با این زر از برای او کنیزی خواهیم خرید راوی گفت بعد از چند روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم فرمود
که میخواهید خبر دهم شما را از آن برده فروش که من گفتم برای جعفر از او کنیز خواهیم خرید اکنون آمده
است بروید و با این همیان از او کنیزی بخرید چون نزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتیم
همه را فروختیم نمانده است نزد من مگر دو کنیز یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را تا
ببینیم چون ایشان را بیرون آورد گفتیم این جاریه که نیکوتر است بچند میفروشی گفت منتهی آخر قیمتش
هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از قیمت بکاه گفت هیچ کم نمیکنم ما گفتیم بآنچه در این کیسه است
ما میخریم مرد سفید ریشی نزد او بود گفت بگشائید مهر را بشمارید نخاس گفت عبث مگشائید
که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم است نمیفروشم آن مرد گفت بگشائید و بشمارید چون شمردیم
هفتاد دینار بود نه کم نه زیاده پس آن جاریه را گرفتیم و بخدمت حضرت آوردیم و حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام نزد آنحضرت ایستاده بود آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت
حمد الهی کرد و از جاریه سؤال نمود چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که حمیده باشی
در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت مرا خبر ده که آیا بکری یا ثیبه گفت باکره‌ام حضرت
فرمود چگونه میباشد که بدست نخاسان می‌آید که فاسد نکنند چگونه تو باکره مانده گفت هرگاه که نزد من می‌آمد
خدا او را مغلوب میساخت حق تعالی مرد سفید موی را بر او مسلط میکرد که طپانچه میزد بر روی او
و مانع میشد او را از آن عمل و مکرر چنین واقع شد و در هر مرتبه آن مرد پیر مانع او میشد پس حضرت
فرمود که ای جعفر بستان این کنیز را که از نسل وارث فرزندی بهم خواهی رسانید که بهترین
اهل زمین خواهد بود و بسند معتبر دیگر روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که حمیده
پاک و پاکیزه است از هر چرکی و عیبی مانند شمش طلای خالص و پیوسته ملائکه او را حراست
کرده اند تا بامر حق تعالی که دست بیگانه باو نرسیده تا بدست من آمده برای بزرگواری من و بزرگواری

نمودند که ... بمدینه برگردانیدند و بعد از آن یکسال دیگر در مدت خلافت مهدی بود و او نیز آسیبی
بآنحضرت نتوانست رسانید و چون خلافت بهارون لعین رسید آنحضرت را به بغداد آورد و مدتی
محبوس داشت و در سال یازدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد و گویند سبب طلبیدن
هارون آنحضرت را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آنست که چون آن ملعون خواست
که امر خلافت را بعد از خود محکم کند از آن لعین چهار پسر بود و هشت از میان ایشان سه نفر را
اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولی عهد خود گردانید و خلافت را بعد از و برای عبدالله مامون
و بعد از آن برای قاسم موتمن و چون جعفر ابن محمد اشعث امر ابن زبیده را بود یحیی برمکی لعنه الله
که اعظم وزرای لعین بود اندیشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک
اختیار او خواهد گردید و دولت از سلسله من خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث در آمد مکرر بدی او را
نزد هارون میگفت تا آنکه او را نسبت داد به تشیع و اقرار بامامت موسی ابن جعفر صلوات الله علیهما
و گفت او از محبان و موالیان آنحضرت است و او را خلیفه عصر میداند و هرچه بهم میرساند خمس آنرا
برای آنحضرت میفرستد و باین سخنان متوهم گردانید آن لعین را بفکر آنحضرت انداخت تا آنکه
روزی هارون از یحیی لعین و دیگران پرسید که آیا می شناسید از آل ابوطالب کسی را که طلب نمایم
که احوال موسی ابن جعفر علیهما السلام از او سوال کنم ایشان علی ابن اسمعیل بن
جعفر را نشان دادند و بروایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادرزاده آنحضرت بود و حضرت احسان
بسیار نسبت باو می نمود و بر خفایای احوال آنحضرت باین امر مطلع شد او را طلبید و فرمود که اراده
کجا داری گفت که اراده بغداد دارم حضرت فرمود که برای چه میروی گفت مدیونم پریشان شده ام
قرض بسیار بهم رسانیده ام حضرت فرمود که من قرض ترا ادا کنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد
و گفت مرا وصیتی کن حضرت فرمود که ترا وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا
یتیم نگردانی باز گفت مرا وصیت کن حضرت باز این وصیت فرمود تا آنکه سه مرتبه حضرت او را
چنین وصیت کرد پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا کرد و چون او برخاست حضرت
بحاضران فرمود که بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا بیتیمی خواهد انداخت گذشته

میشود که او را عبدالله می‌نامند و این [illegible] را بر بازوی راست او نوشته‌اند که وتمت کلمة

صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون از رحم مادر

بیرون آید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند [illegible] صدای منادی را که از جناب رب العزت

از افق اعلی نزد عرش حق تعالی که ندا میکند او را بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت

باش که ترا برای امری عظیم خلق کرده‌ام توئی برگزیده من از خلق من و محل اسرار من و صندوق علم من

و امین دین من بر و صاحب خلیفه من در زمین برای تو و موالیان تو واجب گردانیده‌ام رحمت خود را و

بخشیده‌ام بهشتهای خود را و بهشت را از رحمت خود برای تو مباح ساختم بعزت و جلال خود سوگند میخورم

که دشمنان ترا به بدترین عذابها معذب گردانم هر چند در دنیا روزی برایشان فراخ کرده‌ام چون

صوت منادی تمام میشود او در جواب میگوید نهانی که آیت شهد الله انه لا اله

الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز

الحكيم چون این سخن را تمام میکند حق تعالی علوم اولین و آخرین را باو عطا میفرماید و مستحق آن

میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر گفت روح جبرئیل است حضرت فرمود که

نه بلکه روح خلقی بزرگتر از جبرئیل است بدرستیکه جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از

ملائکه چنانچه حق تعالی میفرماید تنزل الملائكة والروح در روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است

بسند معتبر از [illegible] جناب مرویست که چون حضرت [illegible] مراجعت نمود برای آن مولود مسعود

سه روز اهل مدینه را ولیمه کرد فصل دوم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت است و اشهر

در شهادت آنحضرت آنست که در سال یکصد و هشتاد و سه گفته‌اند در روز وفات

موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بوده و بعضی پنجم ماه مذکور گفته‌اند و عمر شریف

در وقت وفات موافق مشهور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته‌اند و در ابتدای امامت

عمرش بیست سال بود و بعضی کمتر گفته‌اند و مدت امامتش سی و پنج سال [illegible] امامت آنحضرت در بقیه

خلافت منصور دوانیقی بود و ظاهر استقرار آنحضرت شد بعد از ده سال تا آخر ایام خلافت مهدی

و هادی [illegible] حضرت را بغیر طلب محبوس گردانیدند و نسبت [illegible] معجزات بسیار ظاهرات از آنحضرت

نماز گزارند چون خواستند که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار شد و گفت یا رسول الله بتو
شکایت میکنم از آنچه از امت بدکردار تو باهلبیت بزرگوار تو میرسد و مردم از هر طرف گریه و
زاری و فغان بلند کردند چون امام مظلوم را نزد آن لعین بردند ناسزای بسیار با آنحضرت گفت و امر کرد
که آنحضرت را مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آنحضرت را کدام جانب میبرند یکی
را بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد و حضرت در آن محمل بود که بجانب بصره فرستاد
و حسان سروری را همراه آنحضرت کرد که آنحضرت را بعیسی بن جعفر بن منصور که برادرزاده آن لعین بود
تسلیم نماید و روز هفتم ذی الحجه آنحضرت را داخل بصره کردند و در روز علانیه آنحضرت را تسلیم عیسی
کردند عیسی آنحضرت را در یکی از حجرهای خود که نزدیک بدیوانخانه او بود محبوس گردانید و مشغول
فرح و سرور عید گردید و در روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشودند یک نوبت برای آنکه بیرون آید و وضو
بسازد و نوبت دیگر برای آنکه طعام از برای آنحضرت ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان
عیسی بمن گفت که آنحضرت در بند گواه بود در آن ایام عید چه چیزها شنید از امور لهو و لعب و ساز و خوانندگی
و زنان مغنیه و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز در خاطر شریف او اینها خطور کرده باشد تا آنکه
آنحضرت نزد آن لعین محبوس بود و مکرر هارون لعین باو نوشت که آنحضرت را شهید کند و او جرأت
نکرد که باین امر شنیع اقدام نماید و جمعی از دوستان او نیز او را از آن منع می‌نمودند چون
حبس آنحضرت نزد او بطول انجامید نامه بهارون نوشت که حبس موسی بن جعفر علیهما السلام نزد
من بسیار بطول انجامید و من بر قتل وی اقدام نمی‌نمایم و من چند آنکه در حال او تفحص نمایم بغیر عبادت
و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حق تعالی خبری از وی نشنیدم بسیار کس داده شنودم که هرگز
دعا بر من نفرین کند یا بر احدی از خلق خدا یا بدی از ما یاد کند و پیوسته در کار خود است و بدی از
کسی نمی‌برد و کسی را نفرین نکرده است که بفرست که او را تسلیم او نمایم و الا او را رها میکنم و دیگر حبس او را
بر خود نمی‌پسندم یکی از جواسیس عیسی که متفحص احوال آنحضرت موکل ساخته بود روایت کرد که
من در ایام بسیار از آن حضرت می‌شنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات میگفت که خداوندا
من پیوسته سؤال میکردم که زاویه خلوتی و گوشه عزلتی و فراغ خاطری از جهة عبادت خود

یا ابن رسول الله با آنکه میدانی که دشمنی کاری خواهد کرد نسبت باو احسان می‌نمائید پس بدل خود را
باو می‌بخشید حضرت فرمود که بلی زیرا که پدران من روایت کرده‌اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هرگاه
کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند و آن کس قطع احسان از او بکند حق تعالی
رحمت خود را از او قطع میکند و او را بعقوبت خود گرفتار میکند پس چون علی ابن اسمعیل بنزد او رسید
یحیی خالد برمکی ملعون او را بخانه برد و با او توطئه کرد که چون بمجالس هارون برود و امر خبر نسب عم
خود بگوید که هارون را خشم آورد و او را نزد هارون لعین برد چون بر او داخل شد و سلام کرد
گفت برگزیده بودم که دو خلیفه در عصری بوده باشند تو در این شهر خلیفه و موسی ابن جعفر علیهما السلام
در مدینه مردم از اطراف عالم خراج از برای او می‌آورند و خزانه بهم رسانیده است و انواع اسلحه
بسیار جمع کرده است پس هارون امر کرد که دویست هزار درهم باو دادند چون آن بدبخت بخانه برگشت
درد روی در حلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی مبتلا شد و از آن زرها منتفع نشد و بروایت
دیگر بعد از چند روز خبری او را عارض گشت و جمیع احشا و امعای او بزیر آمد چون آن زرها آوردند
در حالت نزع بود و از آن زر غیر حسرت چیزی از برای او نماند و زرها بخزانه خلیفه برگردانیدند و
در آن سال که صد و هفتاد و نهم بود هارون لعین برای استحکام خلافت خود و اولاد بر فتنه ترتیب
از حضرت امام موسی ع اراده حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف
هم در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد او در سایر بلاد منتشر گردد
از راه مدینه آمد و یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هارون بمدینه آمد من شبی بخانه
یحیی برمکی لعین رفتم و نقل کرد که امروز شنیدم که هارون لعنه الله نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
او مخاطبه بسیار کرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم از تو در امری که اراده کرده
ام در باب موسی بن جعفر علیهما السلام که او را حبس کنم برای آنکه میترسم که فتنه برپا کنند که خونهای امت
تو ریخته شود یحیی گفت که چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت و چون روز شد هارون لعین
فضل بن ربیع را فرستاد و در وقتیکه آنحضرت نزد قبر جد بزرگوار خود رسول خدا صلی الله علیه و آله
نماز میکرد در اثنای نماز آنحضرت را گرفتند و محمد بن سلیمان روایت کرده که چون آنحضرت را در اثنای

بر ... شوکه باور مکنم که اگر پسر عم مرا در این وقت حاضر نسازی سرت را برمیدارم گفتم کدام
حضرت گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر علیهما السلام فضل گفت چون این حالت را
دیدم پشیمان شدم از امتثال کردم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم
و باز شیطان مرا وسوسه کرد و از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت عذاب خدا را بر خود
قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر گردان دو تازیانه و دو جلاد را فضل گفت که من
آنها را حاضر کردم و پی آنحضرت رفتم چون خبر گرفتم مرا در خرابه نشان دادند و در آن خرابه خانه
از جریدهای نخل ساخته بودند و در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب که
من داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو که مولای مرا حاجبی و دربانی نیست چون بخدمت او رسیدم
دیدم غلام سیاهی مقراض در دست داشت و گوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی
و بینی آن برگزیده عابدان پیدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله رشید ترا
میطلبد حضرت فرمود که مرا با رشید چه کار است آیا و نعمت او را از حال من مشغول نکرد داده پس
بتعجیل برخواست و فرمود که اگر نه این بود که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت بمن رسیده است
که اطاعت پادشاه جابر برای تقیه واجبست هرآینه نمی آمدم پس در راه با او عرض کردم که ای
ابو ابراهیم آماده عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا
بر من نیست تکیه بمالک دنیا و آخرتست او نخواهد گذاشت که بمن آسیبی برساند انشاء الله
پس دعای خواند و سه مرتبه دست بدور سر خود گردانید چون نزد هارون ملعون رفتیم
دیدم او در خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی
پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خایف گردانیده باشی و او را خبر داده باشی که من بر او خشمناکم
گفتم نه زیرا که آنچه گفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون بحجره
داخل شد و نظرش بر آنحضرت افتاد از جای خود برجست و دست در گردن او درآورد
و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس آنحضرت را
در دوش خود نشانید گفت بچه سبب کم بدیدن ما می آئی حضرت فرمود که گشادگی ملک تو و محبت دنیای

مرا ارزانی کن اکنون منت میگذارم که الله تعالی مرا استجابت کرد و آنچه خود خواستم عطا فرمود و چون امد

عیسی بن جعفر هارون الرشید کس فرستاد و او را از بصره به بغداد برد و نزد فضل بن ربیع

و اخبر شدم و بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک او رفتم

گفت از این روزنه نظر کن چه می بینی گفتم جامه می بینم که بر زمین افتاده است گفت نیک نظر کن

چون نیک تامل کردم گفتم مردی می نماید که بسجده رفته باشد گفت میشناسی او را گفتم نه گفت او مولای

توست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم نه مولای برای خود گمان ندارم

گفت او موسی ابن جعفر است علیهما السلام در شب و روز تفقد احوال او می نمایم و او را همی یابم

بر این حالتی که می بینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب میشود پس سجده

میرود و پیوسته در سجده می باشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس شود او را

خبر کند چون زوال شمس میشود بر میخیزد بی آنکه وضو تجدید کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب

نرفته بوده است در سجده [illegible] نماز ظهر و عصر با نوافل آنها میکند باز بسجده میرود و

در سجده میباشد تا غروب آفتاب و چون شام میشود بنماز بر میخیزد بی آنکه حدثی کند یا وضو

تجدید نماید مشغول نماز میشود و پیوسته مشغول تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن و [illegible] نماز

خفتن را ادا میکند و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود اندک طعامی افطار می نماید پس تجدید وضو میکند

و بعد از آن بسجده میرود و اندک زمانی بر بالین خواب استراحت می نماید پس بر میخیزد و تجدید وضو مینماید

و پیوسته مشغول نماز صبح میکند تا او را نزد من آورده اند عبادت او چنین است و غیر از این حالت

چیزی از او ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس و نسبت باو بدی اراده مکن تا

که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بدی نسبت با ایشان نکرده است مگر آنکه نزود در

دنیا نعمتش زایل شده است فضل گفت که مکرر نزد من فرستاده اند که او را شهید کنم و

من قبول نکردم و اعلام کردم ایشان را که این کار از من نمی آید اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند

و در حدیث دیگر از فضل بن ربیع منقول است که گفت من [illegible] هارون الرشید نعمت بودم روزی

در نهایت خشم یافتم شمشیری در دست داشت و حرکت میداد و چون نظرش

طبیبی از بهر آنحضرت فرستاد چون طبیب نزد آنحضرت آمد و احوال پرسید حضرت جواب او نفرمود

چون طبیب مبالغه کرد حضرت دست مبارک خود را بیرون آورد و باو نمود و فرمود علت من اینست

چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارک سبز شده است و آن زهریکه بآنحضرت داده اند در آن موضع جمع

گردیده است و پس طبیب برخواست و نزد آن بدبختان آمد و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما

میداند آنچه شما باو کرده اید و از آن زحمت برحمت الهی واصل شد و بروایت دیگر چنانکه فضل بن یحیی را

تکلیف قتل آنحضرت کرد جرئت اقدام بر آن امر عظیم ننمود و اکرام و تعظیم آنحضرت می نمود چون هارون

لعنه الله را خبر رسید که آنحضرت نزد فضل بن یحیی معزز و مکرم است و اهانتی و آسیبی بآنحضرت نمیرساند

مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد که بیخبر بخانه فضل در آید و احوال آنحضرت را مشاهده نماید

و اگر چنان بیند که مردم باو گفته اند یک نامه بعباس بن محمد و یک نامه بسندی بن شاهک برساند

که ایشان آنچه درین نامه نوشته اند عمل آورند پس مسرور بیخبر داخل بغداد شد ناگاه بخانه فضل

بن یحیی رفت و کسی نمیدانست که برای چه کار آمده است چون دید که حضرت بخانه معزز و مکرم است

در همان ساعت بیرون رفت و بخانه عباس بن محمد رفت و نامه هارون لعین باو داد و نامه را

گشودند و فضل بن یحیی را طلبید و او را بر عقابین کشیدند و صد تازیانه بر او زدند و مسرور خادم آنچه واقع

شده بود بهارون لعین نوشت و چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آنحضرت را بسندی

بن شاهک لعین تسلیم کردند و در مجلس دیوان خود باواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت من

کرده است و من او را لعنت کرده ام شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعن

او بلند کردند چون این خبر به یحیی برمکی رسید مضطرب شد و خود را بخانه هارون رسانید و از راه

دیگر متعارف داخل شد و از عقب سر در گوش او گذاشت و گفت اگر فضل پسر من

مخالفت تو کرده است من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی عمل آورم پس آن ملعون از یحیی خوش

راضی شد رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود او را لعنت کردم اکنون

توبه و انابت کرده است من از تقصیر او گذشتم شما راضی شوید آن ملاعین گفتند لعنه الله باواز بلند

که با دوستیم باهر که تو با او دوستی و دشمنیم باهر که با او دشمنی پس یحیی لعین لعنت روانه بغداد

نوال نموده است ما را از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید و در ریش مبارک حضرت را خوشبوی گردانید و داد

و خلعتی از برای آنحضرت آوردند با دو بدره زر چون آوردند حضرت فرمود که اگر نه آن است که

فرزندان ابو طالب را تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هر آینه این مال را قبول نکردم

پس حضرت بیرون آمد فرمود که الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون آمد من با هارون گفتم میخواستی

که او را سیاست کنی چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هارون گفت چون او نزدیک او

رفتن دیدم که گروهی احاطه کردند بخانه من و حربه‌ها در دست داشتند و از همه جانب حربه‌های خود را

بر زبر قصر من فرو بردند و گفتند اگر اندک آسیبی بفرزند رسول خدا رسانی خانه را بر زمین می‌بریم اگر نسبت

با او احسان نماید دست از تو برمیداریم و بروایت دیگر از ثوبانی منقول است که حضرت امام موسی

علیه السلام در مدت زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب یک نیزه بلند میشد بسجده میرفت

و مشغول دعا و تضرع میبود تا زوال شمس و در ایامیکه در حبس هارون لعین بود آن لعین مکرر بر بام خانه میبر

و نظر میکرد در آن حجره که در آنجا حضرت را محبوس کرده بود جامه میدید افتاده و کسی را نمیدید روزی

بار ربیع گفت که آن جامه چیست که من می‌بینم درین خانه افتاده است ربیع گفت این جامه نیست

بلکه موسی بن جعفر است علیهما السلام هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود تا وقت زوال

در سجده میباشد هارون لعین گفت بدرستیکه او از رهبانان عباد بنی هاشم است ربیع گفت

هرگاه میدانی که او چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده آن ملعون گفت این از برای

دولت من در کار است که او چنین باشد و بروایت اول چون هارون لعین دانست که فضل

بن ربیع بر قتل آنحضرت اقدام نمی‌نماید آنحضرت را از خانه او بیرون آورده نزد فضل بن یحیی

محبوس گردانید و فضل هر شب خوانی برای آنحضرت میفرستاد و ممکن است که از جای

طعام برای آن امام عالی مقام صلوات الله علیه میآوردند و در شب چهارم که خوان را نزد حضرت

حاضر کردند آن امام مظلوم چشم بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این

چنین طعامی میخوردم هر آینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم و امشب در خوردن این طعام مجبورم و معذور

چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید چون روز شد آن ملعون

چون [illegible] ثبت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر گردانید برای آنکه نظر کنند که اثر
جراحت در بدن آنحضرت نیست و بر مردم مشتبه کند که هارون ملعون را در فوت آنحضرت
تقصیری نیست پس آنحضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش گشودند و مردم را ندا
میکردند که اینست موسی ابن جعفر علیهما السلام از دنیا رحلت کرده است بیایید و او را مشاهده
نمایید مردم می آمدند و بر روی آنحضرت نظر میکردند و بروایت دیگر ندا میکردند که اینست موسی ابن جعفر
که رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد و بروایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سندی بن شاهک
علیه اللعنه بامر هارون ملعون هشتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر گردانید و بدن مبارک
حضرت را گشود و گفت بیایید و نظر کنید بسوی موسی بن جعفر و گواه شوید که اثر جراحتی بر بدن او نیست
و بمرگ خود از دنیا رفته است و آنچه مردم خلیفه را بآن متهم میگردانند غلط است و ایشان همه بر جسد
شریف حضرت نظر کردند و بر پاهای مبارک آنحضرت اثر حنا مشاهده نمودند و محضری ساختند
و همه بر آن محضر باطل گواهی نوشتند و بروایت عمر بن واحد آنحضرت سه روز قبل از وفات
خود مسیب بن زهیر را که برآنحضرت موکل گردانیده بود طلبید و فرمود که ای مسیب [illegible]
ابو الحسن فرمود که درین شب بمدینه جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله میروم که فرزند خود علی علیه السلام را
وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت را باو سپارم چنانچه پدرم بمن سپرده است
مسیب گفت یا ابن رسول الله چگونه بمن درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگاهبانان بر درها
نشسته اند آنحضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و بزرگی ما [illegible]
خداوند [illegible] در علوم و لیکن [illegible] را بر روی ما گشوده است قادر است بآنکه مرا از اینجا بمدینه برد بی آنکه
درها گشوده شود مسیب گفت یا ابن رسول الله دعا کن که خدا مرا ایمان ثابت دارد و حضرت دعا کرد و
فرمود اللهم ثبته و فرمود میخوانم درین وقت خدا را بآن اسمیکه آصف بن برخیا خدا را
بآن نام یاد کرد و تخت بلقیس را از دو ماه راه بیکچشم بر هم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا آنکه
جمع کند درین ساعت میانه من و پسر من علی در مدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول دعا
شد چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم و حیران در میان خانه ایستادم و متفکر و متعجب بودم بعد از

شد دور از اندران او مردم شده مضطرب شد و هر کس سخنی گفت و آن ملعون چنان اظهار کرد که بصره را بدر
تعمیر قلعه و تفحص احوال اعمال آنجا منصوب آمده ام و چند روز مشغول آن اعمال شد پس سندی بن شاهک
ملعون را طلبید و امر کرد که آن امام مظلوم را مسموم گرداند و رطبی چند زهر آلود کرده به سندی بن شاهک
داد که نزد آنحضرت برد و مبالغه نماید در خوردن آنها و بدست او آن حضرت را داد تا تناول نماید
چون ابن شاهک لعین رطبها را نزد جناب آنحضرت آورد بضرورت تناول نمود و ابن بابویه و
دیگران از ابن حسن بشار روایت کرده اند که او گفت شیخی از قطیعه الربیع از مشاهیر عامه
که اعتماد بر قول او داشتم مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک لعنة الله هشتاد نفر از مشاهیر
علما و اعیان بغداد را جمع کرد و بخانه در آورد که حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام در آنخانه بود
و چون نشستیم سندی گفت که نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام که آیا
آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میبرند که مضرتها و آسیبها باو رسانیده ایم و او را اذیت
و مشقت میدهیم و در این باب سخن بسیار گوینده و او در چنین منزل گشاده بر روی او فرشهای
نرم انداخته ایم و خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد و برای آنست او را نگاهداشته که چون برگردد
با او صحبت بدارد و صحیح و سالم نشسته است و در هیچ باب کار بر او تنگ نگرفته ایم اینک حضرات
اقرار میپرسید و گواه شوید آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس همت ما مصروف در نظر کردن بسوی
آن امام بزرگوار ملاحظه آثار فضل و عبادت و اطوار سیادت و نجابت بسیمای ملکیش ظاهر و از جبین
منیرش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که اما آنچه او بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل
و رعایت ظاهر چنانست که او گفت ولیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه
خرما و فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از خانه رنج و عنا رحلت خواهم کرد و بدار بقا
اعلا علیین خواهم شد چون حضرت این سخن را فرمود سندی بن شاهک لعین بلرزه در آمد مانند شاخهای
درخت خرما بدن پلیدش میلرزید پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که غلام مرا نزد من بیاورید که بعد از
فوت من متکفل احوال من گردد و آن لعین گفت مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول
نکرد و فرمود که ما اهلبیتیم مهر زنان ما و حج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزه است و کفن من حاضر است

م مرا خبر داده بود ایشان گمان میبردند که غسل آنحضرت امید بنده الله که دست
پسر ... من ببدن مطهرش نرسیده و آن ملاعین را عقیده آن بود که آن سرور را کفن
و حنوط میکنند بجهه اسو کرده که از ایشان هیچ گونه امری نسبت بآنجناب واقع نشد بلکه حضرت
امام رضا علیه السلام متکفل این امور بود و ایشان آنحضرت را ندیدند چون آنجناب از تکفین پدر
بزرگوار خود فارغ شد او دید روی بمن کرد و فرمود که ای مسیب بدانکه در امامت من شک میاور
دوست از دامان متابعت ما بر مدار ای مسیب بدرستیکه من پیشوای و مقتدای توام و حجت خدایم
بر تو از پدر بزرگوارم انگاه آن امام مظلوم مسموم را در مقبره خویش که اکنون مرقد مطهر آنحضرت
است مدفون ساختند و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون آن ولد الزنای لعین
سندی بن شاهک جنازه شریف آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چند
کس را موکل کرد که ندا میکردند که هر که خواهد نظر کند به خبیث پسر خبیث پس نظر کند بموسی ابن جعفر علیهما السلام
چون سلیمان بن ابی جعفر برادرزاده هارون لعین قصری داشت در کنار شط و غوغای مردم را
شنیده این ندا بگوشش او رسید از قصر خود بر آمد و غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین
را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاک کرد و پا برهنه در جنازه آنحضرت روان شد
و حکم کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب باید و نظر کند بسوی جنازه
موسی ابن جعفر علیهما السلام پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و صدای شیون و فغان از زمین
و زنان بفلک نیلگون میرسید چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود ایشان
متوجه غسل و کفن و حنوط شد و کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد اشرفی
تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آنجا نوشته بودند بر آن کفن بآنجناب پوشانیدند و با عزاز و اکرام
تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کردند و قبر شریفش چهار انگشت بلند کردند و بعد از آن
ضریح و دور قبر عدس فرش گردانیدند و قبه منوره بنا کردند چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهارون ملعون
رسید بحسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی
بن شاهک لعین آن عمل را بی رضای من کرده بود و از تو خشنود شدم که نگذاشتی که با تمام برساند

اندک زمانی دیدم که حضرت بر مصلای خود حاضر است در حجره‌ای خود گذاشتند پس با من
و شکر کردم ... را بر آنکه مرا بقدر و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمود که ای هرثمه
ای هرثمه سبب ... که بعد از ... وقت که من از دنیا رحلت نمایم چون این خبر وحشت اثر را شنیدم قطرات
اشک حسرت از دیده فرو ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای تست
پس دست در دامان ولایت او زن که تا بار جدا باشی و دست از متابعت او بر نداری که گمراه نشوی گفتم الحمد لله
چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید و فرمود که چنانچه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون
شربت آبی از تو طلبم و بیاشامم شکم مبارکم از زهر قهر نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهره گلگونم بزردی
مایل گردد و بعد از آن سرخ شود و سبز شود و برنگهای مختلف بر آید زنهار که با من سخن نگوئی و احدی را
پیش از وفات را احوال من اطلاع بدهی بسبب گفت گوید که من وعده او را منتظر بودم و حزین و
غمناک ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش کرد و گفت این ملعون سندی
بن شاهک گمان خواهد برد که مرتکب غسل و کفن منست هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد
زیرا که انبیای عالیشان و اوصیای ایشانرا بجز نبی و وصی غسل نمیتوانند داد و چون لحظه برآمد نظر کردم
جوانی خوش روئی را دیدم که نور سعادت و ولایت از جبین او ساطع و لامع بود و سیمای
نجابت و امامت از چهره او ظاهر و شبیه ترین از مردمان بود بحضرت امام موسی علیه السلام
نشسته خواستم که از آن امام عالیشان نام آنجوان را سوال کنم حضرت بانگ بر من زد که مگفتم
که با من سخن مگوئی پس خاموش شدم چون لحظه بر آمد امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند ارجمند
خود را وداع کرد و نفس مطمئنه اش نداء ارجعی الی ربک را اجابت نمود الی الرفیق الاعلی
گویان بعالم وصال انتقال فرمود حضرت امام رضا علیه السلام از نظر مردم غایب شد و چون خبر وفات
آنحضرت بهارون رشید علیه اللعنه و العذاب رسید سندی بن شاهک ملعون را بتجهیز آنحضرت امر
فرمود خروش از شهر بغداد برآمد و اهالی و اعیان حاضر شدند و جمعی نامه واقعی آن ماجرا کردند
همین [illegible] گریه و زاری در آمده بوصف آنحضرت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت برا
زار بگریستند آنگاه سندی بن شاهک لعین با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردید هرثمه گوید چنانچه

علیه السلام شتابنده الهی از مدینه برخیزد و رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خویش گردید

بود و آن عجب نشانه باز نیاید و بود آنگاه حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت مراسم ماتم

آنحضرت بقیام نمودند و اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیه نمودند و ابن بابویه بسند معتبر

از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینه هارون ملعون تنگ شد از بسیاری از آنچه

ظاهر میشد براو هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کمالات حضرت امام موسی و آنچه میشنید

از تزاید اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور بسوی آنحضرت

بر ملک و پادشاهی خود ترسید و عداوتش با آنحضرت از قبیل نمشوان ست رسانید و رأی شومش بر آن قرار

گرفت که امام علیه السلام را بزهر قهر شهید گرداند پس طبقی رطب طلبید و از آن زهر بار کرده و سینی

طلبید و بیست دانه از آن رطب را در آن سینی گذاشت و زهر کاو سوزنی و رشته را گرفت در میان

آن دانه دوانید تا آنکه دانست که زهر در میان آن دانه جا کرده است پس آن دانه را در میان خرماهای دیگر

گذاشت و سینی را به خادم داد و گفت ببر این سینی نزد موسی بن جعفر علیهما السلام که رطب

نفیسی برای خلیفه آورده بودند نخواست تا بی شما بخورد و بعضی را بجهت خود از برای شما عید اگر کرده

است باید که همه را تناول نمایید زانجا بایست تا همه را بخورد و نگذار که دیگری بخورد و چون خادم سینی

را بخدمت آنحضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید حضرت خلالی طلبید و خادم در برابر آنحضرت

ایستاد و حضرت مشغول خوردن رطب شد و با آن خلال رطب میبرداشت و تناول می نمود و هارون

لعین سگی داشت که بسیار او را دوست میداشت و زنجیرها از طلا مرصع در گردن او گذاشته بودند

در آن وقت از اعجاز آنحضرت خود را از بند رها کرد و زنجیرهای خود را بر زمین میکشید تا نزد پای حضرت

ایستاد و حضرت آن رطب زهرآلوده را با خلال برداشت و نزد آن سگ انداخت و سگ

آن رطب را خورد در همان ساعت خود را بر زمین زد و فریاد کرد و پاره پاره شد حضرت بقیه رطب را تناول

نمود و خادم سینی را برداشت و نزد آن لعین برد و هارون پرسید که رطب‌ها را خورد گفت بلی پرسید

که بعد از خوردن او را چه حالت واقع شد گفت تغییری در او ندیدم چون خبر مردن سگ را شنید اضطراب

عظیم در او ظاهر شد و بر سر آن سگ آمد دید که پاره پاره شده است و از زهر زرد آن ظاهر است غلام را

یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام روایت کرده است که چون آن
امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام رضا علیه السلام را فرمود
هر شب تا هنگامی که خبر وفات من شنوید باید که در دهلیز خانه می‌گستری بستر بروی و سپس رختها
را و بگوید که هر شب رخت خواب آنجناب را در دهلیز خانه می‌گستردم چون از تعقیب نماز عشا و نوافل
فارغ میشد لحظه استراحت نموده بقیه شب را در آنجا بعبادت میگذرانید و چون صبح میشد
بمنزل شریف داخل میشد حسب الامر پدر بزرگوار در عرض چهار سال باین سنت مواظبت می‌نمود
بعد از آن شبی فراش بستر او را گستردم و انتظار میبردم که آن سید از مسجد رسول خدا صلی الله علیه
و آله بر طریق معهود باز آید چندانکه انتظار بردم تشریف نیاورد و از نیامدن آنحضرت خواطر اهل
عصمت مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم در پردگیان حرم نزاهت و طهارت پدید آمد چون
صبح طالع گردید خورشید اوج رفعت و جلالت لامع گردید و بمنزل در آمد و بسوی ام احمد که بانوی
خانه امام موسی علیه السلام بود شتافت و فرمود که آن ودیعتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده
تسلیم من نما ام احمد چون این سخن استماع نمود آغاز نوحه و زاری کرد و شرار سینه پر درد آه
سرد بر آورد و گریبان صبر را چاک زد و بدست اضطراب روی طاقت خراشید و فریاد بر آورد
که واسیداه که آن مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفت پس
آنجناب او را تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود و مبالغه فرمود که این راز را فاش مکن و این
آتش حسرت را در سینه پنهان دار که اینک خبر بوالی مدینه میرسد و میگوید که ایشان ادعای امامت
دارند و از علم غیب خبر میدهند و آنچه با پدر بزرگوار ما کرده اند با ما نیز کنند پس آنچه از اسرار امامت
بوی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت روزیکه آن گل بوستان نبوت
و امامت مرا او وداع ~~سفر نمود~~ مرا وداع سفر نمود این امانتها بمن سپرد و مبالغه بسیار نمود که کسی را
بر این مطلع نسازی و هر که از فرزندان من نزد تو آید اینها را باو سپار و بدانکه من بسعادت
شهادت فایز گردیدم و آن فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود را و بگوید که بعد از چند روز
خبر وفات آن ملکی ملکات در مدینه منتشر گردید چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود

نخانه

این جاریه را محافظت نمایید که این قصه را ذکر نکنند پس آن جاریه مشغول نماز شد
و پیوسته عبادت میکرد گفتند سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته
نماز میکرد تو جهت گفت میکرد من نیز متابعت او میکنم گفتند این نام را از کجا دانستی برای او
گفت آن است که در آن باغها دیدم حورانی که در آن بهشتها مشاهده کردم مرا ندا کردند که دور
شو از عبد صالح که ما منتظر او هستیم که در آییم و بخدمت او قیام نماییم زیرا که ما خدمتکاران او ایم پس
من از گفته ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است و پیوسته مشغول نماز و عبادت بود
تا از دنیا رحلت کرد و این واقعه قبل از شهادت آنحضرت بود بچند روز و در بعضی از کتب معتبره
بنظر رسیده که هارون لعین هر کس را تکلیف میکرد بقتل آنحضرت ع کسی جرات بران امر شنیع
نمی نمود تا آنکه بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا
و رسول را نشناسند برای امری که منظور است با ایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفر از چنین
بهم رسانیده برای او فرستادند چون نزد آن لعین آمدند از ایشان پرسید که خدای شما کیست
گفتند ما خدا و پیغمبری نمیشناسیم پس ایشان را فرستاد بخانه که آنحضرت در آنجا بود و امر کرد ایشان را
بقتل آنحضرت ع و آن لعین از روزنه خانه نظر میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند
و نظر ایشان بر آنحضرت افتاد اسلحه خود را از دست انداختند و بندهای بدن ایشان لرزید
و نزد آنحضرت بسجده آمدند و میگریستند حضرت دست بر سر ایشان میکشید و با ایشان
بلغت ایشان سخن میگفت چون آن لعین این حالت غریب را مشاهده کرد ترسید که فتنه
خود را
برپا گردد و بوزیر گفت که زود ایشان را بیرون کن پس ایشان پشت بجانب آنحضرت نکردند و
برای تعظیم آنحضرت از عقب براه میرفتند تا از خانه بیرون آمدند و نزد هارون لعین نیامدند
و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی آنکه رخصتی از کسی طلبند و شیخ طوسی
روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس بود داود بن زربی را نزد
یحیی برمکی لعین فرستاد و گفت باو بگو که حضرت میفرماید چه باعث شد ترا بر آنچه کردی و مرا از بلاد
خود بیرون آوردی و زنان من و عیال من جدا افکندی چون داود نزد یحیی رفت و پیغام آنحضرت ع

طلبید و شمشیری حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب را نگوئی ترا بقتل میرسانم
زبیده آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد و هارون لعین گفت ما را از موسی هیچ چاره نیست رطب پس ملعون را
خورد و سگ عنبر ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد ابن شهرآشوب در کتاب مناقب روایت کرده
که در ایامی که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس بود هارون لعین جاریه در نهایت حسن
و جمال برای خدمت آنحضرت بزندان فرستاد که شاید حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر
مردم کم شود یا برای آنکه در تشنیع آنحضرت بهانه بدست او آید چون بخدمت حضرت آوردند فرمود
که مرا با مثال اینها احتیاج نیست و اینها در نظر شما نمایند و نزد من قدری ندارند چون خبر برای آن
لعین بردند در غضب شد و گفت بگوئید که ما ترا برضای تو حبس نکرده ایم و ما را حاجت بکاری
نیست جاریه را نزد او بگذارید و برگردید چون جاریه نزد حضرت گذاشتند و آن لعین از مجلس خود
برخاست و خادمی را فرستاد که خبر آن جاریه را ابداً و آرد خادم برگشت و گفت جاریه در سجده است و میگوید
قدوس سبحانک سبحانک هارون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر علیهما السلام
چون جاریه را طلبید اعضای او میلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد هارون لعین گفت چه میشود ترا گفت
حالتی غریب مرا رو داد چون نزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از
آنکه از نماز فارغ شد و مشغول ذکر خدا بود نزد او رفتم و گفتم چرا خدمتی بمن نمیفرمائی گفت بتو
احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده اند که ترا خدمت کنم گفت پس اینجماعه چکاره اند
و اشاره بجانبی نمود چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که انتهای آن در نظر نمی آمد و بانواع
ریاحین و شکوفه ها آراسته بودند و در آنها حوریان و غلمان دیدم که مثل آنها ندیده ام در حسن و صفا و بهجت
و بهترین جامه ها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجها مکلل بانواع جواهر بر سر داشتند و اصناف
طعامها و میوه ها و شربتها و ظرفها و طشتها در دست گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون
این حالت را مشاهده کردم مدهوش گردیدم و بسجده رفتم و سر برنداشتم تا خادم تو مرا برخیزانید و آورد
آن لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته باشی و اینها را بخواب دیده باشی جاریه گفت بخدا سوگند
نه والله پیش از سجود دیدم و برای آن دهشتی که مرا عارض شد بسجده رفتم پس هارون لعین یکی از

روایت [illegible] ست که گفت در ایامیکه حضرت امام موسی علیه السلام در حبس هارون لعنه بود
عریضه [illegible] بخدمت آنحضرت نوشتم و از احوال آنحضرت سؤال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از
[illegible] حضرت بمن رسید و جواب مسائل مرا نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب
سبحانی [illegible] ان حقایق و معارف ربانی علمی فرموده بود که اما بعد نامه نوشته بودی و از امری
[illegible] رده بودی که در میان آن تقیه میکردم و کتمان آنها بر من روا بود و چون در نیوقت
[illegible] ستم سلطنت جباران از من منتهی شده و از تحت فرمان ایشان بیرون میشوم و داخل
میشوم در سلطنت خداوندیکه صاحب سلطنت و عظمت است و مفارقت میکنم از دنیاکه هرگز
وفا نکرده است با اهل خود که برای محبت آن مخالفت پروردگار خود را اختیار کرده اند لهذا جواب
مسائل ترا بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس و آنچه
بتو نوشته ام بغیر اهلش مگو و سبب فتنه و بلای شیعیان خود مشو بدرستیکه اول خبریکه ترا
اعلام میکنم آنست که خبر مرگ خود را بتو میگویم و خبر میدهم ترا بآنکه در این شبها از دنیا مفارقت
مینمایم بی آنکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم یا از آنچه در راه خدا کرده ام نادم و پشیمان
باشم یا آنکه در خیریت قضاهای حق تعالی شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقی ولایت
اهلبیت رسالت را و اقرار بهر امامی بعد از امامی دیگر و بهر وصی بعد از وصی دیگر بکن و باید که در
مقام تسلیم و انقیاد باشی در گفتار و کردار ایشان راضی شو نامه طولانی است بهمین اکتفا
کردیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد
صیمری که چون سندی بن شاهک دو دانه رطب زهر آلود برای آن امام مظلوم فرستاد خود
آمد نزد آنحضرت که ببیند تناول کرده است یا نه وقتیکه حضرت ده دانه زهر آلود از آن خرما
تناول کرد گفت دیگر تناول نما حضرت فرمود که در آنچه خوردم مطلب تو بعمل می آید و زیاده احتیاجی
نیست پس قبل از وفات آنحضرت بچند روز قضات و عدول را حاضر کرد و حضرت را بحضور
ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر علیهما السلام در شدت و تنگی است
[illegible] شاهد کنید و گواه شوید که آزاری و علتی ندارد و براو کار تنگ نگرفته ام حضرت فرمود

رسانیده اند و نعمتهای روزنه یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر او را [illegible] که مرا

بیرون کن و اگر نه نزد خدا از تو شکایت میکنم [illegible] بر من از تو در میکند و آخر چنان شد که از آنان

زود قبایح افعال ورا در یافت و بهترین احوال گشته شد و سلسله ایشان برافتاد و الصفا

شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از عباد مهلبی که چون هارون لعین حضرت امام موسی علیه السلام

را محبوس کرد و پیوسته غرایب معجزات از آن حضرت مشاهده می نمودند هر چاره که در دفع آنحضرت

می اندیشیدند فایده نمی بخشید یحیی برمکی لعین را طلبید گفت ای ابا علی نمی بینی این عجایب ها که ما از این مرد مشاهده

میکنیم و حیرانی که ما را در چاره امر او عارض شده است آیا تدبیری ترا بخاطر نمیرسد در کار او که

خاطر ما را از غم او فارغ گردانی یحیی گفت چاره که مرا بخاطر میرسد آنست که بر او منت گذاری

و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب آن احداث ولها از ما گردیده است هارون

ملعون گفت برو نزد او و زنجیرها را از پای او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو پسر عم

تو میگوید در باب تو سوگند یاد کرده ام که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده نسبت بمن

و از من طلب عفو نمائی و نزد او باین اقرار کردن عاری و منقصتی نیست زیرا که یحیی بن خالد که محل اعتماد

و وزیر منست نزد تو فرستاده ام که بتو اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از من نمائی پس آنچه گفتم بعمل آور

که من از سوگند خود بیرون آیم و هر جا که خواهی برو چون یحیی لعین پیغام آن کافر بآن امام مظلوم رسانید حضرت

فرمود که یک هفته از عمر من بیش نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال جنازه

من نماز کن و بدان که چون این ملعون برشته رود بسوی عراق بر گردد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد

و سلسله شما را بر خواهد انداخت و تو بر حذر باش پس فرمود ای یحیی پیغام مرا بآن لعین

برسان و بگو که روز جمعه خبر من بتو خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر

شویم او میان من و تو حکم کنند معلوم خواهند که کیست مظلوم و کیست ظالم گنهکار و کیست بیگناه و السلام

پس یحیی گریان از خدمت آن امام عالیمقام بیرون رفت و نزد هارون لعین آمد و قصه را نقل کرد آن

لعین گفت که اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکند حال با خوبست و چون روز جمعه شد آنحضرت

بسرای باقی ارتحال نمود پس از آن هارون ملعون بجانب ری رفته بود و کلینی از علی ابن سوید

حق و صلابت ادلی و احوط است فصل [illegible] در بیان بعضی از ستمها [illegible]

[illegible] واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بزاز نیشابوری

روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم و چون خبر آمدن

مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامههای سفر را تغییر دهم و این در ماه مبارک رمضان بود

در وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهر آبی در میان آنخانه جاری است

چون سلام کردم و نشستم افتابه و لگن برای او آوردند دستهای خود را شست و مرا نیز

امر کرد که دستهای خود شستم و خوان طعام او را حاضر کردند و از خاطر من محو شد که ماه رمضانست

و من روزه ام چون دست دراز کردم بخاطرم آمد دست کشیدم حمید گفت چرا دست کشیدی

از طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضانست و من بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد

و شاید امیر را درین باب علتی و عذری باشد که موجب افطار شده باشد انگاه گفت که من نیز علتی

ندارم و بدنم صحیح است و گریان شد چون از طعام فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چه بود گفت

سبب آن بود که هارون ملعون در وقتیکه در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا

طلبید چون نزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته اند و خادم

نزد او ایستاده چون مرا دید گفت تا کجاست طاعت تو مرا گفتم بجان و مال ترا اطاعت و

فرمانبرداری میکنم پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز رسول او

مرا طلبید از این مرتبه ترسیدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل من داشته و چون

مرا دید از روی من شرم کرد و اکنون مرا طلبیده که بقتل رساند چون بر او داخل شدم باز پرسید که چگونه است

اطاعت تو مرا گفتم مکرر اقرار کرده ام در جان و مال و زن و فرزند پس تبسمی کرد و باز مرا رخصت داد

همین که داخل خانه شدم بار دیگر رسول او مرا طلبید چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید

که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو میکنم در جان و مال و فرزند و دین خود چون این سخن

را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر و آنچه این خادم ترا امر کند بعمل آور پس شمشیر را

بدست من داد و مرا بخانه آورد که در آنخانه را قفل کرده بودند و آن قفل را گشود و مرا بخانه درآورد چون

که اجابت کرده باشد که کشت او ذات که ایشان بمن زهر داده اند و بظاهر صحیح
و سعید زهر من جا کرده است و در آخر این زهر سرخ خواهم شد سرخ شد بیک
سبز بود در روز سیوم رنگم سفید خواهم شد و برحمت و خوشنودی حق تعالی واصل
و چون روز سیم شد روح مقدسش در ملاء اعلا با پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق گردید
و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله رو سفیدی بریاض جنت
خرامید و در بصائر الدرجات بسند معتبر روایت کرده که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام علیه السلام
پرسید که آیا امام وقت وفات خود را میداند حضرت فرمود بلی گفت امام موسی علیه السلام
در وقتیکه یحیی برمکی لعنه الله رطب و ریحان زهر آلود برای آنحضرت فرستاد آیا دانست که آنها
بزهر آلوده اند گفت بلی ابراهیم گفت که دانسته آنحضرت تناول کرد و خود اعانت بر کشتن
خود کرد حضرت فرمود که پیشتر میدانست برای آنکه تهیه خود را درست کند و در وقت خوردن
از خاطر محو شد که قضای حق تعالی بر او جاری گردد و شیخ کشی روایت کرده است از عبد الله بن طاوس
که پرسیدم که آیا یحیی بن خالد سمّ زهر داد پدر شما را فرمود بلی زهر داد در سی دانه رطب گفتم آیا
نمیدانست که رطبها را بزهر آلوده اند حضرت فرمود که در آنوقت محدثی که از جانب خدا او را
حدیث میگفت از وی غایب شد راوی گفت محدث کیست که از جانب خدا او را حدیث
گوید حضرت فرمود ملکی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میبوده
با هر یک از ائمه علیهم السلام میباشد مولف گوید که این حدیث چنین وارد شده و از بعضی اخبار مفهوم میشود
که در هنگام تناول نمودن آن زهر میدانسته اند و میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد
شده باشد و مجملی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین صلوات الله علیه مذکور شد که
تکلیف ایشان بتکالیف دیگران نیست خصوص درین مقام میتوان گفت که آنحضرت از نخوردن آن رطب
نفعی و فایده نمیکرد که از دست ایشان رها نتوانست شد و ایشان آنحضرت را بوجه دیگر بقتل برسانند
و آنحضرت میدانست اگر بآن نخورد بوجه شنیع تر آنحضرت را شهید خواهند کرد پس معذور بوده اند
که وجه اسهل را اختیار فرموده باشند و درین فکر کردن و مجملا تصدیق نمودن آنچه از ایشان

[...]سمان و رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام در زمین از او خشنود و او را برای امامت
همه پس چرا او را در میان ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه
[...] دشمنان او را پسندیدند و راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود
[بودند و ا]تفاق دوست و دشمن بر خشنودی از او مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین
اسم مخصوص گردانیدند و ایضاً بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام
موسی پیوسته فرزند خود را رضا می نامید و مکرر میفرمود که بخوانید فرزندم رضا را و گفتم بفرزندم رضا
و گفتم بفرزند خود رضا چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابو الحسن می نامید پدر آنحضرت موسی
ابن جعفر علیهم السلام بود و مادر آنحضرت ام ولدی بود او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمانه و ام
البنین می نامیدند و بعضی خیزران و صقر و شقرا نیز گفته اند ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم
روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی علیه السلام که از جمله اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی
خرید و او را مسمی بتکتم گردانید و آن جاریه بسعادت و شهرت از بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و
خاتون حمیده را بسیار تعظیم مینمود و از روزی که او را خریده هرگز بحضور او نمی نشست برای تعظیم
و اجلال او پس حمیده روزی بحضرت امام موسی علیه السلام گفت که ای فرزند گرامی تکتم جاریه ایست
که من از او بهتر ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و یقین دارم که هر نسلی که از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد
بود او را بتو میبخشم و از تو التماس میکنم که حرمت او نگاهداری چون حضرت امام رضا علیه السلام از او
بوجود آمد او را بطاهره مسمی گردانیدند و حضرت امام رضا علیه السلام شیر بسیار می آشامید
روزی طاهره گفت که مرضعه ای همراه سازید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کفایت نمیکند گفت دروغ
نمیتوانم گفت بخدا سوگند که شیر من کم نیست ولیکن نوافل و اورادی که پیشتر داشتم با آنها رعایت
کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است و باین سبب معاونی میخواهم که از اوراد خود ترک ننمایم
و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر حضرت امام رضا علیه السلام را خرید شبی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که آنحضرت با او گفت که ای حمیده نجمه را
بفرزند خود موسی را تملیک نمای که از او فرزندی بوجود خواهد آمد که بهترین اهل زمین باشد باین سبب حمیده نجمه را

داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده‌اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که [illegible]

بودند پس یکی از آنها را گشود در آنخانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسو

داشتند و همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیر المومنین و فاطمه صلوات الله علیهما بودند با

آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را گردن زنی پس از آن خانه یک یک را بیرون آورد

تا من در کنار چاه ایشان را گردن میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را در آن

چاه انداخت پس در حجره دیگر را باز کرد و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما محبوس

بودند گفت که خلیفه ترا امر کرده است ایشان را نیز گردن بزنی و یک یک را بیرون می‌آورد و من گردن

میزدم و سر و بدن آنها را آن ملعون در چاه می‌انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس حجره سیوم را

گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند و پیران و کودکان که علامت

سیادت داشتند و گفت خلیفه ترا امر کرده که اینها را نیز بقتل آوری و یک یک را بیرون می‌آورد و مرد پیری

بود و گفت دست بریده باد ای ملعون سوم چه عذر خواهی گفت در روز جزا جد ما رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقتیکه

از تو سوال کند بچه سبب شصت نفر از فرزندان مظلوم مرا بجور کشتی چون این سخن را شنیدم دستهایم

مرتعش گردیدم پس خادم نزد من بانگ زد و او را نیز بقتل آوردم و او را نیز در چاه انداخت [illegible] که

شصت نفر از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله را کشتم [illegible] با نماز و روزه مرا چه فایده بخشد و یقین میدانم

که همیشه در جهنم خواهم بود

باب هشتم در بیان تاریخ ولادت و شهادت و ذکر احوال فرزند اصفیا امام الاتقیاء پناه غربا شهید زهر اهل جفا امام هشتم حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام فصل اول در بیان تاریخ ولادت [illegible] آنحضرت

اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابوالحسن و مشهورترین القاب آنحضرت

رضا است و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة العین المومنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه

بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بحضرت امام محمد تقی علیه السلام عرض کردم که گروهی از مخالفان

شما گمان میکنند که والد بزرگوار شما را مامون ملقب برضا گردانید در وقتیکه آنحضرت را برای ولایت

عهد اختیار کرد حضرت فرمود که والله دروغ میگویند بلکه حق تعالی او را رضا نامید [illegible] ابی آنکه

...بعد از من و ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت
...سلام شنیدم که روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد فرمود که این فرزند من
...ست بریده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه علیهم السلام چنین متولد میشوند ولیکن باید
تیغ ختنه را بر ایشان بگذرانیم از برای متابعت سنت و در تاریخ ولادت آنحضرت خلاف است بعضی
... پنجشنبه و بعضی جمعه گفته‌اند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که آنحضرت در مدینه متولد شد
در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول صد و پنجاه و سیوم هجرت بعد از فوت حضرت صادق علیه السلام
به پنج سال و کلینی ولادت آنحضرت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ذیحجه
صد و پنجاه و سه گفته‌اند و شیخ طبرسی روز جمعه یا پانزدهم ماه ذیقعده از سال مذکور گفته است و نقش
خاتم آنحضرت بروایت معتبره که از آن حضرت منقول شده ما شاء الله لا قوة الا بالله
و بروایتی حسبی الله [illegible]

ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام
آمد و گفت من حضرت رسالت را در خواب دیدم که با من گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل
خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره از تن من و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان
گردد در زمین شما ستاره من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشوم در زمین شما و منم پاره تن
پیغمبر شما و منم امانت و نجم فلک امامت و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا
بر خود لازم داند من و پدران من شفیعان او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیعان او باشیم البته
نجات می‌یابد هر چند بر او مانند گناه جن و انس بوده باشد و بدرستیکه خبر داد مرا پدرم از پدران[illegible]
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان
متمثل نمیشود بصورت من و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان
و بدرستیکه خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو پیغمبری و بسند معتبر دیگر از آن حضرت منقول است که گفت
بخدا سوگند که هیچیک از ما اهلبیت نیست مگر آنکه کشته شود و شهید گردد گفتند یا ابن رسول الله که ترا
شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد و در دیار [illegible] خواهد نمود

بآنحضرت بخشید و او باکره بود و ایضاً بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت
امام موسی علیه السلام از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم نه
فرمود که آمده است بیا تا برویم بنزد او پس حضرت سوار شد و من در خدمت آنحضرت سوار شدم چون
رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و غلامان و کنیزان بسیار آورده است حضرت فرمود
که کنیزان خود را بما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حضرت نفی نمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر
بیاور گفت دیگر کنیزی ندارم حضرت فرمود که داری باید که بیاوری گفت بخدا سوگند که ندارم مگر یک جاریه
بیمار حضرت فرمود که او را بیاور چون مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود و روز دیگر مرا بنزد او فرستاد و فرمود
که بپرس بچه قیمت میگوید آن جاریه بیمار را برای من خریداری کن و بنزد من آور چون رفتم و کنیزک را طلبیدم قیمت
بسیاری برای او میگفت گفتم من باین قیمت خریدم گفت من نیز فروختم لیکن مرا خبر ده که آن مرد
که دیروز با تو همراه بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیش از این
نشنیده‌ام گفت بدانکه من این کنیز را از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را
دید پرسید که این را از کجا آورده گفتم این را برای خود خریده‌ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند
تو کسی باشد و میباید که این نزد بهترین اهل زمین باشد و چون بتصرف او درآید بعد از اندک زمانی پسری
از او بوجود آید که اهل مشرق و مغرب او را اطاعت نمایند پس اندک وقتی حضرت امام رضا علیه السلام
از او بوجود آمد و ایضاً بسند معتبر از نجمه مادر آنحضرت روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند
بزرگوار خود بهیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید
حق تعالی از شکم خود میشنیدم و خائف و ترسان میشدم و چون بیدار میشدم صدائی نمیشنیدم
و چون فرزند سعادتمندم از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را
بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که من نفهمیدم و در آن ساعت امام موسی
علیه السلام نزد من آمد و فرمود که گوارا باد ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه
سفیدی پیچیدم و بآنحضرت دادم حضرت در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامت گفت
و آب فرات طلبید و کامش را بآن آب برداشت پس بمن داد و فرمود که بگیر این را که بقیه خداست

... مقای شقاوت اساس بنی عباس بود فرمان او در اطراف عالم نافذ گردید ایالت
عرب را بحسن بن سهیل تفویض کرد و خود در بلاد مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک
روی بعضی غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات مطمح نظر رایت مخالفت برافراشتند
چون این خبر در مسمع آن لعین رسید با فضل بن سهیل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت
نمودند بسیار رای آن ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه
طلب نماید و او را ولی عهد خود گرداند تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دندان طمع از
خلافت بردارند پس رجاء بن ضحاک را با جمعی از مخصوصان خود بسوی مدینه بخدمت آنحضرت فرستاد که
آنحضرت را بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در اول حال
امتناع بسیار نمود و چون مبالغه ایشان از حد اعتدال تجاوز گردید این سفر محنت اثر را بجبر اختیار
نمود و ابن بابویه بسند معتبر از حسن وشاء روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود چون
خواستند مرا از مدینه بیرون برند عیال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را با ایشان
دادم و گفتم که من از این سفر معاودت نخواهم کرد اکنون شیون و فغان نمائید و بر من زاری کنید
و آب حسرت از دیده فرو بارید پس هر یک از اهلبیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار دینار طلا بر ایشان
قسمت کردم و بسند معتبر دیگر از مخول سجستانی روایت کرده است که چون آن امام عالیمقام خواست که از مدینه بیرون
رود داخل مسجد شد و بنزد ضریح مقدس سید انام علیه السلام آمد و جد بزرگوار خود را وداع نموده و قطرات
اشک خونین از مفارقت روضه مقدس فرو بارید و بیتاب گردید و بعد از چند قدم معاودت نمود و در
هر مرتبه گریه و زاری و ناله و بیقراری می‌افزود چون با دل پر حسرت از مرقد مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و برای آن سفر تهنیت و مبارکباد گفتم فرمود چه تهنیت
میگوئی که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی [illegible]
هارون الرشید لعین مدفون خواهم گردید در خدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرمود واقع شد و در کشف الغمه
و غیر آن از امیه بن علی روایت کرده اند که گفت در سالیکه حضرت امام رضا علیه الصلوة والثنا بحج
رفت و متوجه خراسان شد حضرت امام محمد تقی علیه السلام [illegible] آنحضرت بود [illegible]

و در زمین غربت مدفون خواهد شد صاحب ... هر که مرا در آن غربت زیارت کند
ثواب صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و صد هزار عمره کننده و صد هزار جهاد کننده
در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت رفیق ما باشد و ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم

روایت کرده است که چون مامون بعض علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با آن امام احتجاج و مباحثه کنند
و آنحضرت بر همه غالب آمد همگی اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از مجلس مامون بعضی برخواستند
معاودت نمود من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مامون را مطیع شما گردانید و در اکرام
شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد
آنچه از او میبینی که مرا اکرام مینماید و سخن مرا استماع و قبول و اصغا میکند زیرا که من زود باشد که مرا بزهر شهید
خواهد کرد از روی ظلم و ستم مرا این خبریست که از پدران بزرگوار من رسیده و نامه من دیده ام این سخن را
از کسی مگو و ایضا از حمزه بن نوفلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان بخدمت آن امام مومنان
رسیدم فرمود که من درین راه پی که میروم بزودی کشته خواهم گشت و در شهر طوس پهلوی هارون ملعون مدفون
خواهم شد و فرزند مظلوم در بغداد پهلوی پدرم معصوم مدفون خواهد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود که پاره تن من در زمین خراسان مدفون
خواهد شد هر مومنی که او را زیارت کند البته او را بهشت واجب شود و بدن او بر آتش جهنم حرام گردد و ایضا
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که از فرزند من موسی پسری بهم خواهد
رسید که نامش موافق نام حضرت امیرالمومنین علیه السلام باشد و او را بسوی خراسان ببرند و در آنجا بزهر
شهید گردد و در غربت او را مدفون سازند هر که او را زیارت کند و عارف بحق او باشد حق تعالی باو
عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کردند و ایضا بسند معتبر از حضرت امیرالمومنین
علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که مردی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان
شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق موسی بن عمران باشد هر که او را زیارت کند
حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه بعدد ستارهای آسمان و قطرهای باران و برگ درختان باشد
فصل سیم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت از روایات معتبره چنان ظاهر میشود که چون

مأمون فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان
ایشان مکرر بحضرت عرض او را امید آنست و امتناع میفرمود چون آن ملعون از قبول
خلافت مایوس شد گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی ولایت عهد مرا قبول کن
که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله
که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه زمین و آسمان
خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد مأمون لعین
از استماع این سخن گریان شد و گفت یا ابن رسول الله که میتواند ترا بقتل رساند و کرا یارای
آن هست که تا من زنده باشم نسبت بتو چنین اندیشه نماید حضرت فرمود که اگر خواهم میتوانم گفت
که کی مرا شهید خواهد کرد مأمون ملعون گفت یا ابن رسول الله غرض تو از این سخنان آنست که
ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کردی حضرت فرمود بخدا سوگند که از روزیکه
پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض ترا
میدانم مأمون لعین گفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو آنست که مردم بگویند که علی ابن
موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت
ولایت عهد را قبول کرد مأمون لعین در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناخوش را بر من میگوئی
و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را میزنم حضرت فرمود
که حق تعالی نهی فرموده است که من خود را در مهلکه افکنم هرگاه مرا جبر میکنی قبول میکنم بشرط آنکه کسی را
نصب نکنم و کسی را عزل نکنم و قاعده و رسمی را بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بامر حکومت
نظر نمایم آن ملعون باین شرطها از آنحضرت راضی شد پس حضرت دست باسمان برداشت و
گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کرده اند بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانچه
مواخذه نکردی دو پیغمبر خود یوسف و دانیال علیهما السلام را در هنگامیکه قبول کردند ولایت را
از جانب پادشاهان زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نیست مگر از جانب تو پس توفیق
ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم بدرستیکه تو نیکو مولائی و نیکو یاوری پس محزون

طواف مینمود و چون بحجر اسمعیل رسید بر آمد و بنشست و آثار اندوه از روی

و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدایت شوم حضرت فرمود که از اینجا

تا وقتیکه خدا خواهد که برخیزم پس رفتم بخدمت امام رضا علیه السلام آمدم و احوال فرزند سعادت

او را عرض کردم حضرت نزد آن نور دیده خود آمد و فرمود برخیز ای حبیب من آن نهال حدیقهٔ امامت گفت

ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم میدانم که خانه کعبه را وداع کردی که دیگر بسوی او بر نخواهی گشت و گریه کرد

پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخواست و روان شد و توجه آنحضرت بسوی خراسان در

سال دویستم از هجرت بود و در آن وقت موافق مشهور از عمر شریف حضرت امام محمد تقی علیه السلام

هفت سال گذشته بود و چون متوجه سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار

ظاهر شد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است و ابو صلت هروی روایت کرده است که چون

امام مظلوم بسناباد طوس رسید و داخل قبه شد که هارون لعین در آنجا مدفون بود و در پیش سر او

خطی کشید و فرمود که این تربت منست و من اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان

و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام

کند البته مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهلبیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله ایستاد

چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و بسی طول داد و پانصد

تسبیح در سجود گفت و سر از سجده برداشت و بیرون آمد و چون داخل شد و آن ملعون را

ملاقات کرد بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یابن رسول الله من فضیلت و علم

و عبادت ترا دانستم و ترا بخلافت از خود سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من به بندگی خدا فخر میکنم

و بزهد و دنیا امید نجات از شرور آن دارم و بپرهیزکاری از محرمات الهی امید دارم بفایز گردیدن

بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امید رفعت نزد حق تعالی دارم مامون گفت که اراده کردم

که اراده کردم که خود را از خلافت عزل نمایم و امامت را بتو گذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود

اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است ترا جایز نیست که بدیگری ببخشی و خود را از آن معزول گردانی

و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت یابن رسول الله لازم است که

[...] چنان روایت کرده است [...]

[...]ت حضرت امام رضا

[...]ن رفتیم چون بدر سرای او رسیدیم صبیح دیلمی را که از جمله غلامان او بود [...]

[...]ه بود دیدیم چون نظرش بر من افتاد و گفت ای هرثمه تو میدانی که من امین مامون

[...] گفتم بلی گفت بدانکه ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار

راز او بودیم که ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بروی داخل شدیم دیدیم که آن شب را

بکثرت شمعها و مشاعل مجلس خود را مشابه روز روشن ساخته بود و شمشیرهای برهنه

زهرآلود در پیش خود گذاشته پس هر یک از ما را بنزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که

آنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان داریم و بهر یک تیغ زهرآلودی بکف داد و گفت بروید

بسوی حجره حضرت امام رضا علیه السلام و در هر حالتیکه او را بیابید با او سخن مگوئید

خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه در خواب و خواه در بیداری این شمشیرها را بر بدن

او فرود آرید و پوست و گوشت و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اعضای او را بیکدیگر بیامیزید

و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از لباس خون پاک کنید و بنزد من آئید و اگر بآنچه

گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید بهر یک [illegible] و ده بدره زر دهم با ضیاع و عقار نیکو

و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجه حجره

مقدسه آنحضرت شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنحضرت بر پهلوی مبارک خود خوابیده است

و دستهای خود را حرکت میداد و سخنی تکلم می‌نمود که ما نفهمیدیم یکطرف حجره ایستادم و سر

شمشیر خود را بر زمین نهادم و ترسان و هراسان نظر میکردم و آن غلامان بجا لعنهم الله تعالی

آن امام را ضعیف شناختند و شمشیرهای خود را یک نوبت بر جسد مطهر آنحضرت فرود آوردند

و آنحضرت زرهی در جامه پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن امام مظلوم غریب ردا

بر بساط خود پیچیدند بسوی مامون ملعون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه فرمودی

بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون لعین سر خویش برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و

بر هیئات ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس شوم خود نشست [illegible]

و کابین ولایت عهد را از مأمون لعین قبول کرد در روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و حضرت را
در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد و [illegible]
را امر کرد که با حضرت بیعت کرد بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار به مردم بخشید و
لشکر را انعام ایشان رسانید و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید غرا در شأن آن حضرت گفتند
و ایشان را جوایز بسیار داد و رؤس منابر و وجوه دنانیر و دراهم را به اسم آن حضرت و القاب گرامی
مزین گردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی که بدعت عباسیان بود ترک کردند و جامه‌های سبز پوشیدند
و یک دختر خود ام حبیبه را با آن حضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی علیه السلام نامزد
کرد و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج کرد و چون دید که هر روز انوار فضل و کمال و آثار رغبت خلایق
این بزرگوار در ممالک اسلام بر مردم ظاهر میشود و محبت آن حضرت در دلهای اهل آن جا ساکن‌تر می‌گردد در کار مأمون
سفینه پر کینه آتش حسد مشتعل گردید و در مقام تدبیر دفع آن حضرت در آمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن
علی روایت کرده که از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مأمون لعین راضی شد به قتل امام رضا علیه السلام
با آنکه اکرام و محبتی که نسبت به او اظهار می‌کرد و او را ولی عهد خود گردانیده بود ابو الصلت گفت
که مأمون برای آن حضرت را اکرام می‌نمود که فضیلت و بزرگواری او در دیده‌ها کم شود و ولایت عهد را
به او تفویض نمود برای آنکه مردم آن حضرت را چنان نشناسند که او را رغبت است به سوی دنیا و محبت او
از دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق را از یهود
و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و فضلای جمیع فرق مسلمانان را جمع
کرد که با آن حضرت مباحثه نمایند شاید که بر او غالب شوند و در اعتقاد مردم منزلت آن حضرت فتوری
به هم رسد و این تدبیر نیز خلاف مقصود او نتیجه داد و همگی آنها مغلوب آن حضرت گردیدند و اقرار به فضیلت
و جلالت او نمودند و حضرت مکرر اظهار می‌نمود که خلافت حق ما است و [illegible] این باعث غضب او می‌گردید
و بدگویان این سخنان را به آن ملعون می‌رسانیدند و به این سبب خشم و حسد او غالب شد و [illegible]
مدارا با او نمی‌کرد و [illegible] در حق او نمی‌نمود و در اکثر احوال سخنان درشت بر روی او می‌گفت و موجب
مزید حسد و کینه او می‌گردید به این سبب به قتل آن بزرگوار راضی شد و به زهر آن حضرت را شهید کرد و ابن بابویه

که اجزای ترکیب وی هند و یا ذره از آن جدا کنند نتوانند که خاک بالای سر و پایین

وی چنین فرمود چون خاک طرف قبله را بکنید ظاهر شود که قبر مطهر مرا در این موضع

پس امر کن تا آنرا که هفت درجه بر زمین فرو برند و لحد او را دور زنند و ضریح بکجا حوالی

خواهند ساخت پس ساز و باغی از باغهای بهشت گردانند آنگاه در جانب سر قبر رطوبتی

یابی آن دعایی که ترا تعلیم میکنم تکلم کن تا بقدرت خدا آن آب جاری گردد و قبر از آن آب

پر شود و ماهی چند خرده در آن آب ظاهر شوند چون ماهیان پدید آیند این نان را که من به تو میسپارم

در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی پیدا شود آن ماهیان ریزه را برچیند

در آن حال دست بر آب گذار و آن دعا که تعلیم نمایم بخوان تا آن آب بر زمین فرو رود و قبر

خشک شود و ابا [illegible] را الّا در حضور مأمون و فرمود که فردا مجلس این کافر فاجر داخل خواهم شد

اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نمائی و اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن

مگو ابو صلت هروی گفت که چون روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود

جامههای خویش را پوشیده در محراب نشست و منتظر میبود تا غلامان مأمون بطلب آنحضرت

آمدند آنگاه نعلین خود را پوشید و ردای مبارک خود را بر دوش افکنده بمجلس آن لعین در آمد

و من در خدمت آن حضرت بودم در آن وقت که طبقی چند از انواع میوهها نزد وی نهاده بودند

و آن لعین خوشه انگوری که زهر را بر رشته در بعضی از دانههای آن دوانیده بود در دست داشت

و بعضی از دانههای بی زهر تناول کرده بودند از برای رفع تهمت زهر بار میکرد چون نظرش بر آنحضرت

افتاد بشتافت و از جای برجست و دست در گردن مبارکش آورد و میان دو دیده آن

قرة العین مصطفی را بوسید و آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه فرو نگذاشت آنحضرت را

پهلوی خود نشاند و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله ازین نیکوتر انگوری ندیدهام

آنحضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار که شاید انگور بهشت نیکوتر باشد مأمون

گفت که ازین انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه

بسیار کرد و گفت البته میباید تناول نمود مرا متهم میداری با این همه اخلاص که از من مشاهده مینمایی

آنحضرت قیام نمود و بجا[illegible] سر و پا برهنه متوجه حجره آنحضرت شد
تا ببیند صبیح گفت که چون نزدیک حجره رسید او را همهمه از حجره استماع نمود [illegible]
صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت اطلاع خبر ده صبیح گفت چون بحجره در آمدم آنحضرت
نشسته بعبادت الارباب مشغول است چون مامون کافر را ازین حال خبر
واقع شد اعضای او بلرزید و گفت لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب دادید پس گفت
چون این سر در اعلو منزلت سی نزدیک محراب رو و حقیقت حال را تحقیق نمودم تا بمن
نمائی چون نزدیک عتبه علیه رسیدم آن امام معصوم آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک ای مولای من در
زمین افتادم و رو بر خاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت
نمود یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَی اللّٰهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ
نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ یعنی میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرو
نشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هرچند نخواهند کافران
و صبیح گفت چون نزد مامون لعین آمدم از سیاهی غضب صورتش مانند شب تار گردیده
بود گفتم والله که در حجره خویش نشسته مشغول عبادت است و اثر زخمی در بدن مبارکش ظاهر
نیست گفت که امرا و اعیان را که بجهت تعزیت حضرت امام رضا علیه السلام حاضر گشته‌اند
بگوئید که آنحضرت را غشی عارض شده بود الحمد لله که از آن غش بصحت مبدل گردید هرثمه گفت که
چون این قصه را از صبیح استماع نمودم شکر حق تعالی ادا کردم و بخدمت امام رضا علیه السلام رفتم
آنحضرت فرمود که والله از کید و مکر این گروه هیچ ضرری بما نمیرسد تا اجل موعود نرسد اما کیفیت
شهادت آن جگرگوشه رسول صلی الله علیه و آله بروایت ابو الصلت هروی چنانست که گفت
روزی در خدمت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هارون الرشید لعین
شو و از چهار جانب قبر آن لعین یک کف خاک بیاور چون آوردم آن خاک را که از پس پشت
آن لعین برداشته بودم بوئید و بینداخت و فرمود که این ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود را
قبله من کند و مرا درین مکان مدفون سازد و سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان

تا بهانه کاری کرده باشد چون بخانه رفتم آب و تخته مرا حاضر یافتم بحضور بردم و دامن بر زدم قصد
آن کردم که آنجناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا اعانت نماید ملائکه
مقربین یاوری می‌نمایند باحتیاج ندارم و چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط
بیاور چون داخل شدم دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند هرگز آنها را در خانه
ندیده بودم برداشتم و بخدمت آنحضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد
شریف حنوط مالید ... ملائکه مقربین و انبیاء و مرسلین علیهم السلام بر پدر بزرگوار خود نماز کرد
آنگاه فرمود که تابوت را نیز من آور گفتم یا ابن رسول الله ع نزد نجار بروم و تابوت بفرمایم
فرمود که از آن خانه بیار چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت
حق تعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود پس حضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت
نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حق سبحانه و تعالی از زمین جدا
شد و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردیده از نظر غایب شد و چون از
نماز فارغ گردید گفتم یا ابن رسول الله ع اگر مامون بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید جواب چه گویم
حضرت فرمود که خاموش باش که بزودی مراجعت خواهد نمود ای ابو الصلت اگر پیغمبری در مشرق
رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق سبحانه و تعالی اجساد مطهر و ارواح منور آنرا
در اعلی علیین بایکدیگر جمع نماید و حضرت در سخن بود که باز سقف خانه شکافته شد و تابوت محفوظ
برحمت لا یموت فرود آمد و آنحضرت پدر رفیع القدر خویش را از تابوت برگرفت و در فراش
بنحوی خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده پس فرمود که برو در را بگشا تا مامون
داخل شود چون در خانه باز کردم مامون را دیدم که با غلامان خود بر در خانه ایستاده است
پس آن ملعون داخل خانه شد و آغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود و گریبان خود را چاک زد
و دست بر سر زد و فریاد و برآورد که ای سید و سرور مصیبت خود دل مرا بدرد آوردی و داخل حجره شد
و نزد بالای سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر آنحضرت را
حفر نمایند چون شروع بحفر کردند آنچه آنحضرت از پیش فرموده بود بظهور آمد چون سر هارون خواستند

آنچه گمان نیست که بمن بسپرد و آن خوشهٔ انگور را گرفته و دانه چند از آن خورد و باز بسبد

و بتکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم خورد سه دانه انگور زهرآلود از آن تناول نمود عبا

و باقی خوشه را بر زمین افکنده و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست مأمون ملعون

گفت یا سیدی کجا میروی فرمود بآنجا که فرستادی پس آنحضرت حزین و نالان بسوی سرای مبارک گشت و

از خانه مأمون ملعون بیرون آمد ابو الصلت گفت بمقتضای فرمودهٔ آنحضرت با وی سخن نگفتم

چون داخل شد فرمود که در سرای را ببندند و رنجور و نالان بر فراش خوابید پس فرمود چون

امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرا را بسته در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه

جوانی خوبروی خوشبوی مشکین موی را در میان سرا دیدم که سیمای امامت و ولایت از جبین

فایض الانوارش ظاهر بود و شبیه ترین مردم بود بحضرت امام رضا علیه السلام پس بسوی وی شتافتم

و سؤال کردم که از کدام راه داخل شدی که در را محکم بسته بودم فرمود که آن قادری که مرا از

مدینه بیک لحظه بشهر طوس آورد از در بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت

خدا ای ابو الصلت منم محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مظلوم و والد مسموم خود را وداع کنم آنگاه

در حجره که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا بود درآمد چون چشم آن امام معصوم بفرزند معصوم خود افتاد

از جای برجست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی در

آورد و او را بسینه خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و آن فرزند معصوم خود را در فراش خود

داخل کرد و بوسه بر روی او میداد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم لاهوت رازی چند میگفت

که من نمی فهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله را بوی

تسلیم کرد آنگاه بر لبهای مبارک امام رضا علیه السلام کفی دیدم سفیدتر از برف حضرت امام محمد

تقی علیه السلام آن را لیسید و دست در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد

و فرو برد و آن طایر قدس ببال شهادت پرواز کرد و تعلقات جسمانی را از دامن مطهر خود افشاند

در گلشن ریاض قدس ارتحال نمود پس حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای ابو الصلت برخیز و از

این خانه رو آب و تخته بیاور گفتم یا ابن رسول الله درین خانه نه آب هست و نه تخته فرمود که آنچه میگویم چنان کن

که حضرت اراده فصد دارند زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و بغلام خود داد که این
را بدست خود را باین آلوده ساز و میان ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشو
پس مامون سوار شد و بعیادت آنحضرت آمد و نشست تا آنحضرت را فصد کنند و در خانه
آن لعین بستانی بود که درختهای انار در آن بود و همان غلام را گفت که چند انار از آن باغ
بیاور و گفت آنها را برای حضرت در جام دانه کن و جام را بدست خود گرفت و بنزد آن امام مظلوم
آورد و گفت از این انار تناول کن که برای ضعف شما نیکو است حضرت فرمود که باشد تا ساعتی دیگر
آن ملعون گفت نه بخدا سوگند باید که البته در حضور من تناول نمائی و اگر نه رطوبتی در معده من می بود هر آینه
با تو در خوردن موافقت میکردم پس حضرت بجبر آن لعین چند قاشق از آن تناول نمود و
مامون ملعون بیرون آمد و در همان ساعت بتقاضای حاجت بیرون تشریف برد و هنوز نماز عصر را
نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آنحضرت را حرکت داد و از اثر زهر قاتل احشا و امعای آنحضرت بیرون آمد
چون خبر بآن لعین رسید پیغام فرستاد که ماده ایست از فصد بحرکت آمده است و دفعش از برای
شما نافع است و چون شب در آمد حال آنحضرت دگرگون شد و در وقت صبح بریاض جنان انتقال
نمود و با پیمان شهادت صد نهال ملحق گردید و آخر سخنی که بآن تکلم نمود این آیه بود قُلْ لَوْ
كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ وَكَانَ
أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا یعنی بگو ای محمد که اگر میبودید شما در خانهای خود هر آینه بیرون می آمدند
کسانی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای خود و امر خدا
مقدر شدنی است چون خبر بمامون لعین رسید امر کرد غسل و تکفین آنحضرت و در جنازه آنحضرت
سر و پا برهنه و بندها گشوده بروش صاحبان مصیبت میرفت و برای رفع تشنیع مردم بنحوی که
گریه میکرد و میگفت ای برادر بزرگ رخنه در اسلام افتاد و آنچه من در باب تو خواستم بعمل نیامده
و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت هروی گفت چون مامون لعین از خدمت آنحضرت
بیرون آمد من داخل شدم چون نظر مبارکش بر من افتاد گفت ای ابو الصلت آنچه بایست کردند و
مشغول بذکر خدا و تمجید و تحمید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت و در بصائر الدرجات بسند صحیح روایت کرده است

677

نیز سوزانند و را حفر نمایند شیخ الفقها و بزرگی از مجالس آن لعین گفت خواهی از یا مامت
گفت بلی امر او گفت امام باید در ... بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر را در برابر قبله
حفر نمودند و چون آب و ماهیان پیدا شدند مامون گفت پیوسته حضرت امام رضا علیه السلام در زمان
حیات عجایب معجزات ظاهر می نمود بعد از وفات نیز عجایب کرامات خود را بر ما ظاهر گردانید و چون
ماهی بزرگ ماهیان خورد را جمیع بلعید یکی از وزرای مامون با او گفت میدانی که آنحضرت باین
کرامات ترا چه خبر داده گفت نمیدانم گفت آنجناب بجهة اشاره فرموده باینکه پادشاهی بنی
عباس با کثرت این ماهیانست که با این کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت
شما بسر آید و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط کند همچنانکه این ماهی بزرگ ماهیان خورد را جمیع شما را از
روی زمین بر اندازد و انتقام اهلبیت رسالت علیهم السلام را از شما بکشد مامون گفت راست
گفتی و آنجناب را مدفون ساخته مراجعت نمود ابو الصلت گفت که بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت
بمن تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب ظاهر شد گفتم بخدا سوگند که از خاطرم فراموش کردم باور نکرد و با آنکه
راست گفتم و امر کرد که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس او ماندم و چون دلتنگ شدم شبی
بیدار ماندم و بعبادت و دعا مشغول شدم و بانوار مقدسه محمد و آل محمد را شفیع گردانیدم و بحق ایشان از
خداوند عالمیان سوال کردم که مرا از زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت
امام محمد تقی علیه السلام در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنگ شده
است گفتم بلی والله گفت برخیز پس دست زد و زنجیر از پای من جدا شد و دست مرا گرفت
و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت یارای سخن گفتن نداشتند
و چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که برو در امان خدا که دیگر تو هرگز مامون لعین را نخواهی دید و او ترا
نخواهد دید و چنان شد که فرمود و ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت کرده اند از علی بن
الحسین کاتب که چون حضرت امام رضا علیه السلام با مامون لعین بجانب عراق می آمدند روزی آنحضرت را
تبی عارض شد ... فصد نمود و مامون لعین پیشتر یکی از غلامان خود را فرموده بود که ناخنهای
خود را دراز کند و او بروایت شیخ مفید عبد الله بن بشیر لعین را گفت که چنین کند و کسی را باین مطلع نگردانند

فرزندان و بگو که امروز آنحضرت را بزهر دغا دادیم چون ابن محمد بن جعفر رفت
شنیده شد و در شب آنحضرت را غسل دادند و دفن کردند و شیخ مفید رح روایت کرده است
که تا ایام امامت سیزده باقی رحلت نمود مامون تعیین نکرد و یکشب وفات آنحضرت را
مخفی داشت محمد ابن جعفر را با جمعی از آل ابیطالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات آنحضرت را
گفت و بسیار گریست و اظهار اندوه بسیار نمود و ایشان را نیز در آنحضرت آورد و بدیشان
نشان داد که بشنوند و بایشان نمود و گفت گواه باشید که آسیبی از ما بوی نرسیده است پس آنحضرت را
خطاب کرد که ای برادر بسی گرانست بر من که ترا باینحالت میبینم و میخواستم که من پیش از تو
بمیرم و خلیفه و جانشین تو باشی ولیکن با تقدیر خدای عز و جل چه میتوان کرد و ابن بابویه بسند معتبر
از هرثمه بن اعین روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب
گذشت چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب صدای در در خانه شنیدم یکی از
غلامان من گفت که کیست گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو ترا میطلبد پس بسرعت برخاستم
و جامهای خود را پوشیدم و بتعجیل روانه شدم چون داخل خانه آنحضرت شدم دیدم که مولای من
در صحن خانه نشسته است گفت ای هرثمه گفتم لبیک ای مولای من گفت بنشین چون نشستم
فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن بدانکه هنگام آن شده است که بنزد حق تعالی بروم
و بجد بزرگوار و پدران نامدار خود ملحق گردم نامه عمر من باخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است
که مرا زهر بخوراند در انگور و انار پس اما انگور را در رشته زهر خواهد کشید و سوزن را در میان دانهای انگور
خواهد رواند اما انار پس دستهای بعضی از غلامان خود را بزهر آلوده خواهد کرد بدست ایشان بجای
من انار دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و انگور و انار را بجبر بمن خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی
بر من جاری خواهد شد و چون من بدار بقا رحلت کنم آن ملعون خواهد خواست که بدست خود مرا غسل
دهد و چون این اراده کند بتنهائی مرا در خلوت باو برسان و بگو که گفت اگر متعرض غسل و کفن و دفن من شود
سوی حق تعالی ترا امان نخواهد داد و عذابی که برای تو در آخرت مهیا کرده اند بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد
چون آنچه گفتم بگوئی دست از غسل دادن من خواهد برداشت و بتو خواهد گذاشت و از بام خانه

که در آن روز حضرت فرمود که در شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم
که با علی علیه السلام [illegible] بیا نزد ما که آنچه نزد ماست برای تو بهتر است از آنچه هستی و ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام را [illegible] از [illegible]
عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آنحضرت شدید شد و باین سبب چند روز در
طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت آنحضرت می آمد و در روز آخر ضعف بر آنحضرت
غالب گردید چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من کرا رغبت بطعام
و آشامیدن میشود با این حالی که در تو مشاهده میکنیم پس امر نمودند سفره را با جماعت ضعفا و ناتوانی
برای رعایت خدمتکاران و یاران خود درست نشست و فرمود خوان بیاورند خوان را گستردند
و جمیع اهل خدم و حشم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نمود
چون ایشان طعام خوردند فرمود که برای زنان طعام بفرستید چون ایشان از طعام خوردن فارغ
شدند ضعف بر آنحضرت غالب شد و مدهوش گردید صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد
و زنان و کنیزان مأمون ملعون سر و پا برهنه در خانه آن امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم برآمد
و صدای ناله و زاری از طوس بفلک اثیر رسید مأمون ملعون نالان و گریان از خانه بیرون آمد
و دست تأسف بر سر میزد و موهای ریش نحس خود را میکند و قطرات اشک حسرت از دیده
میبارید و بر جرم و سیاهی خود زار زار میگریست چون نزدیک آنحضرت رسید دیده گشاده [illegible]
لعین را دید مأمون گفت ای سید و سرور من بخدا سوگند که نمیدانم که کدام مصیبت بر من سخت تر است
جدائی از تو و محرومی از تو یا مفارقت از تو یا تهمتی که مردم بمن گمان میبرند که من ترا بقتل آورده ام
آنحضرت متوجه جواب سخنان نشد و بعد از آن نگردید دیده را گشود و فرمود که با زنی با پسرم امام محمد تقی
علیه السلام نیکو معاشرت نمای که وفات تو و وفات او نزدیک یکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب
گذشت آنحضرت بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که این فرزند
رسول خدا صلی الله علیه و آله را مأمون شهید کرد شورشی عظیم در میان مردم افتاد ترسید که اگر جنازه حضرت را
در روز بیرون برد برای او فتنه برپا شود پس محمد ابن جعفر عم آنحضرت را طلبید و گفت بیرون رفته فتنه مردم را

آیا صبح کرده حضرتم پس کفش خود را طلبید و گفت میدانم ترا چه کار فرماید

ردای پشمینه و ردای مبارکش بر دوش افکند و متوجه شد چون داخل مجلس مامون شد

[مامو]ن باستقبال حضرت امام رضا علیه السلام کرد و دست در گردن آنحضرت

[در آور]د و پیشانیش را بوسه داد و آنحضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار با آن امام همام

[گفت پس] یکی از غلامان خود گفت که انگور و انار بیاور دیگر هر چه گفت که چون نام انگور و انار شنیدم و سخن

[بدین جا ر]سید برادر بخاطر آوردم صبر نتوانستم کرد و لرزه بر اندام من افتاد و خواستم که بر حالت

من مامون مطلع نگردد از مجلس بیرون آمدم و خود را در گوشه افکندم و نزدیک زوال

شمس شد دیدم که آنحضرت از مجلس مامون ملعون بیرون آمد و اطبا را بخانه آنحضرت بردند

سبب آن پرسیدم گفتند مرضی آنحضرت را عارض شده و مردم در راه آنحضرت نگاهبانی بودند و من

صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه امام مظلوم بلند شد و مردم

بدر خانه آنحضرت شتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده است و سر خود را

برهنه کرده و بندهای قبا را گشوده است و باواز بلند گریه و زاری میکند من چون آنحالت را

مشاهده کردم متعجب شدم و گریان شدم چون صبح شد آن ملعون بتعزیه آنحضرت نشست

و بعد از ساعتی داخل خانه آن امام مظلوم شد و گفت که اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را

غسل دهم چون این سخن شنیدم تقریر بوده آنحضرت را رسانیدم چون تهدید را شنید ترسید

دست از غسل برداشت و تغسیل را بمن گذاشت و چون بیرون رفت بعد از ساعتی آن خیمه

که امام مظلوم گفته بود برپا شد و من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز تسبیح و تهلیل و تکبیر

خدای عز و جل میشنیدیم و صدای ریختن آب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوش

از بس بود استشمام میکردیم که هرگز چنین بوی خوش بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم که مامون

لعین از بام خانه مشرف شده مرا بانگ زد و گفت آنچه حضرت مرا گفته بود جواب گفتم که حضرت

مرا امر نموده بود پس دیدم که خیمه برخواست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبوی بر روی

نعش گذاشته اند پس نعش آنسرور را بیرون آوردیم مامون لعین و جمیع حاضران بر آن نماز گذاردند

که مشاهده نماید که چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار متعرض غسل من مشو
بر پا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و بآنگون خیمه ببر و خود بیرون خیمه بایست
و نظر مکن که هاشمی بیرون خواهد که در آنوقت آن لعین از بالای بام خانه خود متوجه
شما شیعیان میگوید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس درین وقت امام رضا علیه السلام
غسل میدهد و حالانکه پسرش در مدینه است و ما در طوس ایم چون این بگوید جواب
بگو من که امام را واجبست که امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند اگر تعدی کنند و در میان امام و فرزندش
حایل شوند امامت امام باطل نمیشود اگر امام رضا علیه السلام را در مدینه گذاشتند پسرش که امام
زمانست او را علانیه غسل میداد و درین وقت نیز پسرش غسل میدهد اما دیگران نمی بینند پس از
ساعتی خواهی دید که در آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بروی نعش گذاشته اند پس نعش
مرا بردار و چون مرا بقبر هارون ببرند مامون علیها اللعنه خواهد خواست که قبر پدر خود هارون
را قبله من کند و هرگز نخواهد شد و هر چند کلنگها بر زمین میزنند ذره تا خاکی جدا نتوانند کرد چون
اینحالت را ببینی نیز در او بیاور از جانب من و بگو که این اراده که کرده صورت نمی یابد و قبر امام
بگذار بیابان شد در پس قبر هارون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده ضریح ساخته ظاهر شود
و چون آن قبر ظاهر شود آب سفیدی از ضریح بیرون خواهد آمد و آن قبر از آب پر خواهد شد و ماهی ریزه
در میان آب پیدا خواهد شد که بطول قبر باشد و بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد رفت
پس در آن وقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر بریزند زیرا که قبر خود بر خواهد شد پس آنحضرت
فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و عمل آور و در هیچ یک از اینها مخالفت مکن گفتم ای سید من پناه بخدا
میبرم از آنکه در امری از امور ترا مخالفت نمایم هرثمه گفت که از خدمت آنحضرت محزون و گریان
و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود و چون روز شد مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد
او ایستاده بودم پس گفت ای هرثمه برو و سلام مرا با امام رضا علیه السلام برسان و بگو که اگر بر شما
آسان است نزد ما بیائید و اگر بر حضرت شما متعذر باید ما نیز در خدمت شما ایم و اگر آمدید نزد ما امید است قبول کنید مبالغه
کن که زود بیائید چون بخدمت آنحضرت داخل شدم پیش از آنکه من سخن بگویم فرمود

[illegible] وای بر ما چون از امام موسی کاظم ... و برما چون از امام یحیی ابن ...

...ست زیانکاری خواهد بود اگر در این سخن بیگفت و نیکو نیست در فرزند او ... و من از ...

بر کنار رخانه خزیدم چون بحال خود آمد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش گردیدم پس

جمیع اهل زمین و آسمان نزد من از حضرت امام رضا علیه السلام نشنفند اگر بشنوم

باقی در جای ذکر کرده باشی ترا بقتل رسانم گفتم اگر باز گویم چون من بر خلاف باشند پس عهد

و پیمان از من گرفت و سوگندهای عظیم داد که اظهار نکنم چون پشت از وی گردانیده تا کار شنیدم که

درست بر پشت میخواند این آیه را میخواند یستخفون من الناس ولا یستخفون من

الله وهو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول وکان الله بما

یعملون محیطا یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان

است در شبها که میگویند سخن چند که خدا نمی پسندد از ایشان و خدا بجمیع کردهای ایشان احاطه

کرده است و بر همه آنها مطلع است و قطب راوندی از حسن عباد که کاتب حضرت امام رضا

علیه السلام بود روایت کرده است که چون مامون لعین اراده سفر بغداد کرد من بخدمت

حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد

و عراق را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یا ابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان

ناامید کردی حضرت فرمود که تو داخل خواهی شد و من نخواهم شد چون حضرت امام رضا

علیه السلام بحوالی طوس رسید بیماری آنحضرت را عارض شد وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله

در نزدیک دیوارها و میان قبر او و هارون سه ذرع فاصله بکنند و پیشتر برای هارون

میخواستند که در آن موضع قبر بکنند و بیل و کلنگ بسیار شکسته شده بود و نتوانستند که

حفر نمایند حضرت فرمود که باسانی کنده خواهد شد و صورتهای از مس در آنجا پیدا خواهد شد

و بر آن نوشته باشند بخط عبری خواهد بود پس لحد را حفر نمایند بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی

نزدیک پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس آنحضرت هر کلنگی که بر زمین میزدند

مانند ریگ نرم در بخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد که در آن صورت نوشته بود که این روضه سلطان علی

قبر هارون رفتیم دیدیم که کلنگ‌ها از آن پس پشت هارون صحنواشده قبر جوای [illegible] که

نخست شده [illegible] کلنگ بر زمین میزدند ذره از آن خاک کنده نشد مامون گفت که می

[illegible] حضرت قبر او گفتم ای ملعون آنحضرت مرا امر کرده است که یک [illegible]

قبر هارون بر زمین زنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله

عجب است از امام رضا ع عجب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل بیاور هرثمه گوید

را گرفتم و در جانب قبله هارون لعین بر زمین زدم پس کلنگ‌ها زدن قبر کنده و ضریح ساخته

مامون لعین گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر

شود و مرا خبر داده که از قبر آب سفید ظاهر خواهد شد و قبر مملو از آن آب خواهد شد ماهی در میان آن

آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرموده که چون ماهی غایب شود آن آب از آن

قبر بر طرف شود جسد مرا بفرست او را در کنار قبر گذارم و الحکم لله صدا او را خواسته که انداز در لحد

کنند خواهند گذاشت مامون لعین گفت ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور چون ماهی و آب ظاهر شد

مطهر آنحضرت را در کنار قبر گذاشتیم ناگاه دیدیم که پرده سفیدی بر روی قبر کشیده شد من فرستاده بودم

که آنحضرت را بقبر بردند بی آنکه من دستی برسانم پس [illegible] حاضران گفت که خاک قبر بریزید

گفتم آنحضرت فرموده که قبر را خاک نریزند گفت وای بر تو پس قبر را که پر خاک خواهد کرد گفتم آنحضرت

مرا فرموده است که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها را از دست خود ریختند بسوی آن قبر پاک نگاه

میکردند و از غرابت که ظاهر می‌شد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند شد چون مامون

لعین بخانه برگشت مرا در خلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از آنحضرت شنیدی برای

من بیان کن گفتم آنچه فرموده بود بشما عرض کردم گفت ترا بخدا قسم میدهم که غیر آنها آنچه گفته است

بگو چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ آن لعین متغیر شد و رنگ برنگ میگردید و سرخ و زرد و سیاه

شد پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید و در بیهوشی میگفت وای بر مامون از خدا وای بر مامون

از رسول خدا وای بر مامون از علی مرتضی ع وای بر مامون از فاطمه زهرا ع وای بر مامون از حسن مجتبی ع

وای بر مامون از حسین شهید کربلا ع وای بر مامون از امام زین العابدین ع وای بر مامون از امام محمد باقر

[illegible]

... ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت ... اسم شریفش

محمد است و کنیتش ابو جعفر علیه السلام و بعضی ابو علی گفته اند و مشهور لقب او تقی است و مشهور

است و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و القاب کریمه دیگر نیز گفته اند

روز السعادت باتفاق صد و نود و پنجم هجرت است و مشهور آنست که او در ولادت

در پانزدهم ماه مبارک رمضان بود و شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده است که ولادت

آنحضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است و در دعایی که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر علیه السلام بیرون آمده

فی الحجة بهاد ... حقیقت این قول سید ... مکان ولادت باتفاق مدینه طیبه است و مادر بزرگوار آنحضرت ام ولدی بود

که او را سکینه میگفتند و بعضی خیزران و ریحان و سکینه نیز گفته اند و مشهور آنست که نوبیه بوده است بعضی ماریه نیز گفته اند

و مرویست که او از اهل ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا بوده است و ابن شهرآشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیه محترمه امام

موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد

میشود باید که در وقت ولادت حاضر باشی من در خدمت آنحضرت ماندم چون شب در آمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره

فرستاد و از حجره بیرون رفت و چراغ نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست و او را درد زاییدن گرفت و او را بالای

طشت نشاندم چراغ خاموش شد از خاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت

از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول کرد و بر او حضرت پرده نازکی احاطه بود مانند جامه و نوری از آنحضرت ساطع

بود که تمامی آن حجره مستغنی شدیم پس آن نور مبین را برگرفتم و بر دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید

جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام در حجره در آمد بعد از آنکه او را در میان جامهای مطهر پیچیده بودیم آن گوشواره

عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذاشت و با من فرمود ... عزت را ... فرمود که

از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنحضرت شد دیده حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب چپ و راست نظر کرد

و بزبان فصیح ... اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون این حالت

غریب را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت آنحضرت رفتم آنچه دیده و شنیده بودم بآنحضرت عرض کردم حضرت

فرمود آنچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه که اکنون مشاهده کردی ... معتبر

ابن موسی الرضا علیهما السلام [illegible] هارون جبار است

جمیع [illegible] که همه این غرایب بظهور آمده باشند و آنحضرت را در انگور [illegible]

باشند و اشهر در بعضی تاریخ شهادت آنحضرت آنست که در ماه صفر سال دویست و ده

شد و بعضی در روز آخر صفر گفته اند و بعضی چهاردهم گفته اند و بعضی در بیست

و بروایت محمد بن سنان و دیگران سال دویست و دوم هجرت بود و بعضی

نیز از هجرت گفته اند و بعضی بیست و سیوم ذی قعده گفته اند و ابن بابویه از ابراهیم بن [illegible]

روایت کرده است که بعثت آنحضرت در نهم ماه رمضان سال دویست و پنجم گفته اند و ماه را

بعضی نوزدهم و بعضی غره ماه رمضان نیز گفته اند و از بعضی بیست و سیوم ماه ذیقعده بود و در اول سال

دویست و دوم مامون ام الفضل ام حبیبه دختر خود را با آنحضرت کابین نمود در ماه رجب سال دویست

و بیست و سیوم آنحضرت را نیز زهر شهید کردند و ابن بابویه روایت کرده است صحیح آنست که وفات آنحضرت

در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان سال دویست و سیوم هجرت واقع شد و از عمر شریف

آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی

کرد و ایام امامتش بیست سال و چهار ماه بود و [illegible] روایت کرده است که وفات آنحضرت

در ماه صفر دویست و سیوم بود و در آن وقت عمر شریف آنحضرت پنجاه و دو سال بروایت دیگر

پنجاه و پنج سال و شیخ طوسی بسند معتبر از امیه بن علی روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام رضا علیه السلام

در خراسان بود و من در مدینه بودم و بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام میرفتم و عم و خویشان آنجناب می بودند و [illegible]

عظیم می نشستند روزی در حضور ایشان جاریه را طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که برای ماتم مهیا شوند گفت برای ماتم که

فرمود برای ماتم بهترین اهل زمین بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در آن روز که فرموده بود از این جهان رحلت نموده بود

رحلت نموده و حمیری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه حضرت امام محمد تقی

علیه السلام [illegible] فرمود که ای معمر سوار شو عرض کردم بکجا فرمود که سوار شو [illegible] چون در [illegible] آنحضرت

صحرا رسیدیم فرمود که اینجا باش [illegible] و آنحضرت [illegible] بعد از ساعتی [illegible] گفتم [illegible] فرمود که از خراسان

[illegible] پدر بزرگوارم [illegible] غریب [illegible] دفن کردم [illegible] صلوات الله علیهما

... ساله بود ... [illegible] ... بر سر راه دور شدندی از جا ... [illegible] ... ای کودک تو چرا

[illegible] نمودی آنحضرت فرمود که ای خلیفه راه بر تو تنگ نبود که راه بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطایی نداشتم

[illegible] که از تو گریزم و گمان دارم که بی جرم را در معرض عقوبت در نیاوری از استماع این سخنان تعجب مامون بیشتر

زیاده ... [illegible] ... از حسن و جمال او دل از دست داده پرسید که ای کودک چه نام داری گفت

محمد نام دارم گفت پسر کیستی گفت پسر علی بن موسی الرضا علیه السلام چون آن لعین نسب شریف را شنید

[illegible] بگردید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده آن شقی بود منفعل گردید و صلوات

و رحمت بر آن حضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رفت نظرش بر دراجی افتاد و بازی از پی آن رها

کرد آن باز دیری ناپیدا گشت و چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه از حیات در تن

بود از مشاهده این حال در شگفت شد و آن ماهی در کف گرفت و معاودت نمود چون بهمان موضع رسید

که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود

حرکت نفرمود گفت ای محمد این چیست که من در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود

که حق تعالی دریای چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازها می

پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان آنها را در کف میگیرند و برگزیدگان سلاله نبوت

را بآنها امتحان مینمایند مامون لعین از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد و گفت حقا که توی فرزند امام رضا

و از فرزندان بزرگوار علیهما السلام این عجایب شایسته است و بعد از آن آنحضرت را طلبیده اعزاز و اکرام

بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را بآنحضرت تزویج نماید و از استماع این قضیه بنی عباس

بفغان آمدند و نزد مامون لعین جمع گردیدند و گفتند که خلعت خلافت را اکنون بر قامت بنی عباس راست آمده

و این تزویج [illegible] دیگر است که بر ایشان [illegible] گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری و باولاد علی ابن ابیطالب

گذاری با آنکه عداوت قدیم در میان سلسله ما و ایشان همیشه بوده است و آنچه در حق امام رضا علیه السلام

کردی در خاطرها هنوز گران بود تا آنکه بهم او کفایت شد مامون گفت که سبب آن عداوت پدران شما

بوده نه ایشان و اگر خلافت ایشان را غصب نمیکردند عداوتی در میان نبود و ایشان بسیار اولی ترانند بامامت و خلافت

از ما و شما ایشان گفتند که کودکیست خورد سال و هنوز اکتساب علوم و کمال ننموده است اگر صبر کنی تا او کامل شود بعد از آن با وجب مراد

از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت نزد حضرت امام رضا علیه السلام
کمالات فرماید حضرت فرموده که حق تعالی بمن یک پسر با کرامت خواهد کرد که وارث امامت من خواهد
بود و حق تعالی بمن فرزند عطا کرده است فرموده است که شبیه است بموسی بن عمران

عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس و مطهر گردانید مادر او را طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حجه
بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و زمین و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن
و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهد برد و زود بعذاب الهی واصل خواهد شد و در شب ولادت آن حضرت تا صبح
سخن میگفت ... در گوش امام ... که رنگ مبارک آن حضرت گندم گون بود و بعضی گفته اند
میانه بالا بود و مردی بیست که نقش خاتم آن حضرت نعم القادر الله بود
فصل دوم در بیان شهادت ...
از احوال آن حضرت ... در وقت وفات ... ساله بود و بعضی بیست و پنج ساله نیز گفته اند
و در هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آن حضرت در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت
آن حضرت تاملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ
مناسک بخدمت آن حضرت رسیدند و از او خوارق عادات و معجزات و کرامات و علوم و کمالات تا قرار با مامت آن حضرت
نمودند و زنگ شبهه و شک از آینه خاطرهای خود زدودند حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس
یا در چند روز سی هزار مسئله از خواص مسایل از آن سرور در علوم و فضایل سوال کردند و از همه جواب شافی شنیدند
و چون مامون لعین بعد از شهادت حضرت امام علی ابن موسی الرضا علیه السلام مردم زبان در او گشودند و او را هدف
طعن و ملامت ساختند و میخواست که بظاهر خود را از آن جرم ظاهر و باطن آزاد و چون از سفر خراسان به بغداد آمد
نامه بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام نوشت و باعزاز و اکرام تمام آن حضرت را طلبید چون آن حضرت
به بغداد تشریف آوردند پیش از آنکه آن ملعون را ملاقات کند روزی مامون بقصد شکار سوار شده بود
در اثنای راه بجمعی از کودکان گذشت که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام نیز در میان ایستاده بود
چون کودکان کوکبه ایشان را دیدند پراکنده شدند و حضرت امام محمد تقی علیه السلام از جای خود حرکت
نکرد و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون نزدیک آن حضرت رسید و از مشاهده
انوار امامت و خلافت و ملاحظه آثار شرافت و مهابت آن حضرت متعجب گردیده عنان کشید و در آن وقت سن شریف

... دیر ... جدا ... مامون ... ابن ... برسر و روی خود

... فرستاد که خبری بیاور و یاسر گوید که بهمان حجره آنحضرت آمدم دیدم که بر کنار آب

نشسته ... من سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که باری حرف زنم ... مشغول شد و من

نزد مامون آمدم و گفتم بشارت باد ترا که ابو جعفر علیه السلام را یافتم بنماز مشغول

... شکر کرد و هزار دینار بمن داد و گفت که بیست هزار دینار بخدمت ابو جعفر علیه السلام ببر و سلام من

برسان من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم یابن

رسول الله پیراهنی که در برداری مرا بخلعت بخشی که بجهت کفن خود نگاه دارم پیراهن را برآورد و بمن داد

و گفت حیف که شسته شده بود و پیراهن پاک بود و گفتم ... ازان عمل مطلقا خبر ندارد و شسته شده و پنهان

است و نگاه به بدن مبارکش کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مامون آمدم و ماجرا را نقل کردم مامون اسبی و

شمشیر که شب در دست داشت بخدمت او فرستاد و ام الفضل گفت که من پیغام داده که اگر بار دیگر حرفی

شکوه ناک از آن حضرت از تو بشنوم ... تو ... نخواهم شد بخدمت آنحضرت آمد و او را ...

و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست آن تایب شد و آنحضرت باو دعای تعلیم

نمود و فرمود که چون شب آنجا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید و آن دعا در مهج الدعوات

مسطور است که تا مامون زنده بود به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ بود و بسیار بلاد را او مفتوح گردید

و بروایت شیخ مفید ... چون حضرت از معاشرت مامون متضجر گردید از مامون رخصت طلبیده متوجه

بیت الله الحرام شد و از آنجا بمدینه جد خود حضرت رسول صلی الله علیه و آله معاودت نمود و در سال

دویست و هیجده هجرت مامون ملعون بعذاب الهی واصل گردید معتصم برادر آن لعین بمسند خلافت نشست و از وفور

استماع فضایل و کمالات آنحضرت ... خیرات و سعادت نایره حسد در کانون سینه نفاق آلوده آن لعین مشتعل شده در صدد

قمع آنحضرت در آمد از مدینه بغداد باعزاز تمام طلبیده آنحضرت چون اراده بغداد نمود حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه

را وصی و خلیفه و جانشین خود گردانید و در حضور بزرگان شیعه و اصحاب ثقات خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود

و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناه و سایر پیغمبران بفرزند خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده فرزند

گرامی را وداع کرده با دل خونین بسفر غربت ... بغداد شد و در روز شنبه هشتم محرم الحرام

نای الیت [illegible] بود مأمون ملعون [illegible] بعث [illegible] علم ایشان [illegible]

و تحصیل نسبت بصغر سن ایشان آن که این فضل است اگر خواهید که بر شما معلوم شود [illegible] را جمع

نمایند ایشان یحیی بن اکثم که افضل علمای ایشان بود در آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند [illegible]

ترتیب داد و یحیی بن اکثم را که افضل علما بود و سایر علما و اشراف را جمع کرده از علوم و کمالات [illegible] حضرت [illegible] ظاهر شد

که جمیع مخالف و موافق اقرار بفضیلت آنحضرت نمودند و بنی عباس را مجال اعتراض نماند پس [illegible]

خود ام الفضل را بعقد آنحضرت در آورد و نثارهای نمایان و بخششهای بی پایان ترتیب داد و [illegible]

و اشراف و اعیان قسمت کرد و [illegible] آنحضرت را در خود معزز و مکرم میداشت تا ام الفضل ملعونه از آن حضرت شکوه

می نمود بسبب آنکه آنحضرت بعضی زنان کنیزان دیگر میل میفرمود و مادر حضرت امام علی نقی علیه السلام را با او ترجیح میداد و باین جهت

مکرر بمأمون شکایت میکرد و مأمون گوش بشکایت او نمیداد با آنکه نسبت بحضرت امام رضا علیه السلام کرده بود

و دیگر متعرض اذیت اهل بیت رسالت شدن مناسب دولت خود نمیدانست و سید ابن طاوس و صاحب کشف الغمه

روایت کرده اند از حکیمه خاتون دختر امام رضا ع که گفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن زوجه او ام الفضل

رفتم بعد از آنکه بسیار بر او گریست و از صفات و صبر او بدو سوی ساخت و گفت ای عمه اگر خواهی که نقلی عجیب تر

از تو خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورتی

و خوش محاوره بدیدن من آمد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار بن یاسرم و زن ابو جعفر

محمد بن علی علیهما السلام هستم من در حضور او خود را ضبط نمودم چون رفت حسد و غیرتی که زنان را میباشد

چنان در من اثر کرد که من خود را ضبط نتوانستم کرد و غصه تمام روز را بشب رسانیدم و چون نصفی از شب رفت

گریان و نالان بخدمت پدرم مأمون رفتم و گفتم که با من چنین و چنین کرد و زنان بر سر من میخواهد و چون خبر

شنید مرا و ترا و عباس اولاد تمام مردان مرا دشنام میداد مأمون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت

از استماع این در خشم شد و برخاست و شمشیر را برداشت و غلامان همراه او شدند چون بمجلس آنحضرت رسید او را

در خواب دید و شمشیر کشید و بیکبار [illegible] حاضر [illegible] او را پاره پاره کرد و برگشت و من از گفتار و کردار خود پشیمان شدم و

گریه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم آمد و گفت که امشب عجب

چیزی از تو سر زد و مأمون پس گفت که چه چیز یاسر نقل کرد که دختر تو آمد و چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفته

...ت روز که ابن ابی داود از مجلس معتصم علیه اللعنه [illegible]
...ساعتی بودم گفت که امروز از فرزند امام رضا علیه السلام امری صادر شد
...که دزدی نزد خلیفه آوردند و خلیفه امر کرد که دست او را ببرند و از من پرسید
...که قطع باید کرد و جمعی از ناس با من موافقت کردند و بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید
...از زیر بغل و دلیلی هر یک پرسید بیان کردیم پس [illegible] امام محمد تقی فرزند امام رضا علیهما السلام شد و گفت
...در این باب چه گویی گفت حاضران گفتند و تو چه میگویی خلیفه گفت هر چه گفته ایشان بگذار
ـت آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که
البته باید گفت حضرت فرمود که چهار انگشت دزد را قطع کنند و کف او را بگذارند که با آن عبادت کند و کار در
خود را و دلیلی چند گفت که ما جواب او نتوانستیم گفت و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت بر پا شد
و آرزو کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی را ندیده بودم زرقان گفت
بعد از سه روز ابن ابی داود به نزد خلیفه رفت و با او پنهان گفت که خیرخواهی خلیفه بر من واجب
و لازم است و امر چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه در مسئله‌ای
که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید در حضور امرا و وزرای و لشکر و سایر اکابر و اشراف
از ایشان سوال کرد ایشان بخوبی جواب گفتند در چنین مجلسی از مردی که جمیع اهل عالم بعضی او را
امام میدانند و خلیفه را غاصب حق او میشمارند و او را اهل خلافت میدانند سوال نمود و بر خلاف
جمیع علما فتوی داد و خلیفه ترک گفتن همه علما کرده گفته او عمل کرد این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی از برای
موالیان و شیعیان او گردید آن لعین چون آن سخن را شنید رنگ شومش متغیر شد و نایره کفر و حسد
و نفاقش مشتعل گردید و گفت خدا ترا جزا دهد که مرا آگاه گردانیدی بر امری که غافل بودم از آن پس روزی دیگر از نویسندگان
وزرای خود را طلبید و امر کرد که حضرت را به ضیافت خود دعوت نماید و زهر در طعام آن حضرت داخل کند آن بدبخت حضرت را
به ضیافت طلبید و حضرت عذر خواست فرمود که میدانید که من به مجلس شما حاضر نمیشوم آن ملعون مبالغه کرد که در مجلس با امر که
مقصود طعام شما باشند نخواهد بود و غرض اطعام شماست و یکی از وزرای خلیفه را آرزوی ملاقات شماست و میخواهد

691

که بصحبت شما مشرف شود و آن لعین چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه آن لعین تشریف برد و چون لقمه از طعام آمد و تناول
نمود اثر زهر در گلوی خود یافت برخواست که برگردد آن ملعون بر سر راه آن حضرت آمد و مانع گردید و تکلیف ماندن کرد آن حضرت

سال دویست و بیستم هجرت داخل بغداد شد و آن ملعون در همان سال آن حضرت
با بوبه و دیگران روایت کرده اند که واثق بالله بعد از آن ملعون غصب خلافت
و کیفیت شهادت آن امام مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است آنست
که وارد بغداد شد و معتصم لعین انحراف ام الفضل را از آن حضرت دانست آن ملعونه را
طلبیده و انگور زهری از برای او فرستاد که در طعام آن حضرت داخل کند آن ملعونه انگور زهرآلود را
نزد آن مظلوم آورد چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر بر بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کار خود
پشیمان شد و چاره نتوانست کرد و گریه و زاری آغاز نمود حضرت فرمود ای ملعونه الحال که مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که ببلائی
گرفتار شوی که مرهم پذیر نباشد و بمرضی مبتلا خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی چون آن نونهال چمن بهار
امامت در اول جوانی از آتش زهر شهادت از پا در آمد و آن ملعونه را معتصم بحرم خود برد و در اندرون خود ناصوری
در فرج آن ملعونه بهم رسید هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد و تا آنکه از حرم آن ملعون بیرون آمد و آنچه داشت از مال و تجمل خرج
مداوای آن مرض کرد و چنان پریشان شد که از مردم سؤال میکرد و با بدترین احوال بعذاب خداوند قهار واصل شد
و زیانکار دنیا و آخرت گردید و بروایت ابن شهرآشوب در هنگام مغاربت دستمالی زهرآلود
بآن حضرت داد و چون اثر زهر در جسد شریفش ظاهر شد فرمود که خدا مبتلا گرداند ترا بدردی که دوا نداشته باشد
پس خوره در فرج او بهم رسید چندانکه اطبا او را گرد شدند مفید نیفتاد تا آنکه در اسفل السافلین به بعضی خود ملحق شد و بروایت
دیگر چون مردم با معتصم لعین بیعت کردند متفقد احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام شد و بعبد الملک زیات که والی مدینه
بود نامه نوشت که آن حضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند چون حضرت داخل بغداد شد بظاهر اعزاز نمود و تحفها
برای آن حضرت و ام الفضل فرستاد و شربت حماضی برای آن حضرت فرستاد با غلام غلامی اشناس نام و سر
آن ظرف را مهر کرده بود چون شربت را بخدمت آن حضرت آورد گفت که این شربتی است که خلیفه برای خود
ساخته است و خود با جماعت مخصوصان خود تناول کرده اینچه را برای شما فرستاده با برف سرد کنید و تناول
نمایید و با خود برف آورده بود و از برای حضرت شربتی ساخته حضرت فرمود که باشد وقت افطار تناول نمایم
آن ملعون گفت که برف آب میشود این شربت را سرد کرده میباید تناول نمود هر چند آن امام مظلوم عذر از آشامیدن آن
امتناع نمود آن ملعون مبالغه زیاده کرد تا آنکه شربت زهرآلود را از دست آن ناکام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات خود کشیدند

... شهر آشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آنحضرت

... روز از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامتش هفده سال بیست روز

... بعضی از طریق مخالفان روایت نقل کرده است که وفات آنحضرت روز سه‌شنبه پنجم ماه مذکور

... بروایت ... ازان از محمد ابن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در هنگام وفات بیست و پنج

سال و سه ماه و دوازده روز بود و ولادت آنحضرت در سال صد و نود و پنجم هجرت بود و با پدر بزرگوار خود هفت

سال زندگانی کرد و وفات آنحضرت در روز سه‌شنبه ششم ماه ذی‌الحجه دویست و بیستم هجرت واقع شد

و بروایت دیگر در وقت وفات والد بزرگوار خود نه سال و چند ماه عمر داشت و از کتاب دلائل حمیری

نقل محمد ابن سنان روایت کرده است که در وقت وفات آنحضرت از عمر گرامی او بیست و پنج سال و سه ماه

و دوازده روز گذشته بود و در روز سه‌شنبه ششم ماه ذی‌الحجه سال دویست و بیست واقع شد و از پدر بزرگوار

خود نوزده سال و پنج روز کم زندگانی کرد و باعث وفات آنحضرت در بغداد واقع شد در مقابر قریش

در پهلوی جد بزرگوار خود حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مدفون گردید در موضعی که اکنون آنحضرت را زیارت

میکنند باب دوازدهم در بیان تاریخ احوال نهال حدیقه مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام

دهم حضرت امام علی نقی علیه السلام فصل اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و القاب آنحضرت

اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت او ابوالحسن بود و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی

بود و آنحضرت را نجیب و متقی و عالم و امین و مرتضی و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز میگفتند چون

سرمن رای را عسکر نام کردند از اینجهت عسکری نامیدند و حضرت امام علی نقی و حضرت امام حسن عسکری علیهما السلام

را بسبب سکنای آن بلده عسکری نامیدند و در سال ولادت آنحضرت مشهور آنست که سال دویست و دوازدهم

هجرت بود و جمعی کثیر سال دویست و چهاردهم نیز گفته‌اند و ماه ولادت مشهور پانزدهم ذی‌الحجه است

و بروایت دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده است نیمه ذی‌الحجه است و بروایت ابن عیاش در روز سه‌شنبه

یا سه‌شنبه و پنجم ماه رجب اتفاق و بروایت علی ابن ابراهیم در روز سه‌شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد در توقیعی

که از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر بیرون آمد دلالت میکند برآنکه ولادت آنحضرت در ماه رجب

بود و مکان ولادت شریف موضعی است در حوالی مدینه که آنرا صریا میگویند و در بصائر الدرجات بسند

صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی خلق کند ...

فرمود که آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو باشم برای تو بهتر خواهد بود برادر

نبود و چون ساعتی از آن حال در رسید از آن زهر قاتل در بدن شریفش به اثر کرده

بود تا آنکه مرغ روحش بال شهادت گشوده بر درجات سعادت پرواز نمود عطیه ابو عبد الله

از ابو سنان که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در عصر آن شبی که بعالم بقا رحلت فرمود فرمود که من ا

از دنیا میروم پس فرمود که ما اهلبیت هرگاه خداوند برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد

بصایر الدرجات روایت کرده است که مروی از همشیره حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود گفت شبی که آنحضرت

بود در روزی در خدمت امام علی نقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم حضرت کودکی بود و لوحی در پیش

و میخواند ناگاه تغیری در حال آنحضرت ظاهر شد چون برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از

خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی آنحضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سؤال کردیم حضرت فرمود در این

ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی ارتحال نموده است گفتیم از کجا دانستی یابن رسول الله فرمود از

اجلال و تعظیمی که از حق تعالی مرا عارض شده پیش از این چنان حالتی در خود نیافتم از این حالت دانستم که پدرم رفته است و امامت

بمن منتقل شده است پس از مدتی خبر آمد که آنحضرت در همان ساعت برحمت الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر

روایت کرده اند که آنحضرت بطی عرض بعد او آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن کرد و دفن فرمود و در همان روز

بسوی مدینه معاودت نمود و کلینی بسند معتبر از هارون بن الفضل روایت کرده است که گفت در مدینه بخدمت حضرت

امام علی نقی علیه السلام رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود

حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم از چه دانستی

یابن رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتم که پیشتر نمیباشم دانستم که این حالت از لوازم امامت است

و بروایت دیگر آنروز آنحضرت داخل خانه شد و چیزی خواست و بیرون آمد و نشست و گریست

چون گفتند سبب گریه حضرت این کار و دیده فرمود الحال پدرم از دنیا مفارقت کرده گفتند ای فرزند گرامی این

سخن بگوی حضرت فرمود که چنین است که گفتم این واقعه را نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع

شده بود و مشهور در تاریخ وفات آنحضرت آنست که در آخر ماه ذیقعده سال دویست و بیستم هجرت

واقع شده بود و بعضی روز ششم ماه ذیحجه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ذیقعده نیز گفته اند و در آن وقت از

عمر شریف آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه و اندک روزی گذشته بود و موافق مشهور مدت امامت آنحضرت هفده سال

[illegible] نامه به متوکل لعین نوشت در باب آنحضرت که سبب مزید خشم و غضب

[illegible] روایت دیگر عریضه با آن لعین نوشت که اگر ترا بمدینه حاجتی هست علی ابن محمد علیهما السلام

[illegible] بدر برد که اکثر اهل این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است و بروایت دیگر چون حضرت مطلع

شد که والی مدینه بمتوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار آن لعین نسبت بآنحضرت خواهد شد نامه

بمتوکل نوشت و در آن نامه درج کرد که والی مدینه اذیت و آزار بسیار بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته محض

کذب و افتراست متوکل لعین برای مصلحت نامه‌ای بآنحضرت نوشت و در آن نامه آن امام زمان را تعظیم و اکرام نمود

و نوشت که چون مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت بشما سلوکی ناموافق کرده است منصب او را تغییر دادیم و محمد

بن الفضل را بجای او نصب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز شما نمودیم و ابراهیم عباس را گفت که نامه بآنحضرت

نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما گردیده است و خواهان آنست که اگر بر شما دشوار نباشد

متوجه معسکر گردید با هر که خواهید از اهل بیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان

خاطر رخصت هر که اراده داشته باشید و هر وقت که خواهید بار کنید و هر گاه اراده نمائید نزول فرمائید یحیی بن

هرثمه را بخدمت شما فرستاده‌ام که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت شما نماید

و در این باب مبالغه بسیار او را فرموده و بدانید که هیچ یک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان

خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد چون آنحضرت

داخل شد آن لعین را خاطر جمع شد سلوک خود را تغییر داد و آنحضرت را چند روز بار نداد و حکم کرد که آنحضرت را در کاروانسرای

غربا و گدایان که آنجا بودند فرود آوردند و بعد از چند روز خانه برای آنحضرت تعیین کرد و حضرت بآنخانه نقل

فرمود و کلینی از صالح بن سعید روایت کرده‌اند که گفت روزی که حضرت داخل سر من رای شد بخدمت

او رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین

موضعی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان است حضرت فرمود که ای پسر سعید تو هنوز در معرفت

قدر و منزلت ما در این پایه که گمان میکنی که اینها رعایت شان ما [illegible] وارد [illegible] کسی را [illegible]

بلند کرده با نهایت [illegible] نشستم پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجائی چون بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم

بالوان ریاحین آراسته و باغها دیدم بانواع میوه‌ها پیراسته و نهرها دیدم که در ضمن آن باغها جاری بود

برگ از بهشت برای پدران امام بشر رسید و چون تناول نمود نطفهٔ امام علیه

نطفهٔ مبارک در رحم مادر منتقل گردید و صدای مردم را می‌شنید و چون بر زمین می‌آید حق

میان زمین و آسمان بلند گشته و بر بازوی راست او این آیه می‌نویسد تمت کلمة

ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و والده ماجده آنجناب سمانه

علیها السلام بود و والدهٔ ایشان ام ولد بود که او را سمانهٔ مغربیه گفتندی و نقش نگین آنحضرت بروایتی

[illegible] المهیمن الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود و بروایتی حفظ العهود من

اخلاق المعبود و بروایتی الحمد [illegible] بود فصل دوم در تاریخ شهادت آنحضرت بعضی گفته‌اند

از محدثین بر امام حسن واقع شد سال شهادت آنحضرت ... سال دویست و پنجاه و چهارم

هجرت بود و در روز وفات خلاف است و بروایت علی ابراهیم قمی و ابن عباس روز دوشنبه سیم ماه

رجب بود و بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الآخر بود و بروایت دیگر بیست و هفتم ماه مذکور و بروایت

دیگر بیست و ششم ماه مذکور و سن شریف در آن وقت بروایتی چهل سال رسیده بود و بروایت دیگر

چهل و یک سال و چند ماه و در هنگام وفات والد بزرگوار خود که بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت

عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه شده مدت امامت آنحضرت سی و سه سال و کسری

بود و قریب سیزده سال در مدینه طیبه امامت نمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را از مدینه طیبه بسر من رای آورد و بیست سال

در سر من رای توطن نمود در خانه که اکنون مدفون است شریف آنحضرت بنابر قول ابن بابویه و جماعتی دیگر

معتمد عباسی آنحضرت را زهر شهید کرد در وقت شهادت آن امام غریب بغیر از امام حسن عسکری کسی نزد

آنحضرت نبود و جمیع امرا و اشراف و اعیان حاضر شدند امام حسن عسکری علیه السلام بر جنازه پدر خود

گریبان چاک زده و متوجه غسل و کفن والد بزرگوار خود شد و آنحضرت را در حجره که محل عبادت آنحضرت بود

کفن نمود و دفن کردند پس جمعی از منافقان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب منصب امامت نیست

حضرت فرمود که ای جاهلان احمق چه میدانید احکام دین خدا را حضرت موسی علیه السلام پیغمبر خدا بود و

در ماتم مادر برادر خود هارون علیه السلام گریبان چاک کرد و ایام اقامت در سر من رای از متوکل

لعین و از خلفای جور و اتباع ایشان لعنهم الله اذیتهای بسیار بآن امام اخیار وارد شده است

و سبب طلب آنحضرت بسر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن عبد الله والی مدینه اذیت

... و به ... از نفرین کرده حق تعالی و دعای او مستجاب کرد و ابن بابویه و دیگران

روایت کرده‌اند از ابن ابی ذلف که گفت چون حضرت امام علی نقی علیه السلام را بسر من رای

آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبر از احوال آنحضرت بگیرم و آنحضرت را نزد زرافه حاجب متوکل محبوس

کرده بودند چون نزد او رفتم گفت چه کار داری گفتم بدیدن شما آمده‌ام ساعتی نشستیم چون مجلس خلوت

شد گفت گویا آمده که خبر از صاحب امام خود بگیری من ترسیدم و گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن صاحب

ایشان را ... چون بیرون رفت کسی را با من همراه کرد و گفت ببر او را نزد علوی که محبوس است

و او را با او واگذار چون بخدمت آنحضرت رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در برابر آن

قبری کنده‌اند پس سلام کردم و در خدمت آنحضرت نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده گفتم که از احوال

شما خبر بگیرم چون نظرم بر آن قبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که آزرده مباش که در این نوبت

آسیبی از ایشان بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آنحضرت پرسیدم چون جواب مسائل را

بیان کرد فرمود که برخیز و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم از آنکه ضرری بتو رسد و قطب راوندی

روایت کرده است از ابن اورمه که گفت در زمان متوکل لعین بسر من رای رفتم شنیدم که آن لعین حضرت

امام علی نقی علیه السلام را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آنحضرت

بخانه سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت آیا میخواهی که خداوند خود را ببینی گفتم سبحان الله خدا

از آنکه دیده‌ها او را دریابد گفت آنکسی را میگویم که شما او را امام میدانید گفتم میخواهم ببینم گفت خلیفه

مرا امر کرده است بکشتن او فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد که بخدمت آنحضرت

رفتم چون داخل شدم دیدم امام مظلوم صلوات الله علیه در حجره نشسته است و در پیش روی او قبری

میکنند چون سلام کردم جواب باز شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریستم حضرت

فرمود که سبب گریه چیست گفتم چون نگریم که شما را باین حال می‌بینم و قبر از برای تو حفر نمایند فرمود که

گریه مکن که ایشان را میسر نخواهد شد این امر تا دو روز دیگر که خون متوکل و حاجب هر دو ریخته خواهد شد

و چنان شد که حضرت فرموده بود و ایضاً بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت پدرم روزی با من بمجلس

متوکل رفتیم او بر کرسی نشسته بود و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس پدرم سلام کرد و ایستاد پس من در عقب او ایستادم و قاعده

و قصرها و حوران و غلامان و ران مشاهده کردم که هرگز نظر آنرا خیال نکرده بودم همه شاید
احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد پس آنحضرت فرمود که ما هر جا باشیم اینها از برای ما مهیاست
و در کاروانسرای گدایان نیستیم متوکل لعین در حیات خود حیلها برای رفع آنحضرت انگیخت
معجزات بسیار از آنحضرت مشاهده نمود تا آنکه بنفرین آنحضرت هلاک شد و اسیری الحباب هم توانست ۱۶
و سید ابن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین فتح ابن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز
و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض او نقص شأن آنحضرت
نزد حضرت امام علی نقی علیه السلام بود و این امر را بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی با صبح ایشان
خاقان سوار شد و حکم کرد جمیع علما و سادات و امرا و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده
روند و از جمله ایشان حضرت امام علی نقی علیه السلام بود و زراقه حاجب متوکل گفت که من در آن روز حضرت را مشاهده
کردم که پیاده میرفت و تعب بسیاری کشید و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آنحضرت رفتم
و گفتم یابن رسول الله شما چرا خود را بتعب میفرمایید حضرت فرمود که غرض لعین از اینها استخفاف
منست ولیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و بروایت دیگر فرمود که یک ریزه ناخن
من نزد خدا تعالی گرامی تر است از ناقه صالح و فرزندان او زراقه گفت چون بخانه برگشتم این قصه را
با معلم فرزندان خود که گمان تشیع باو داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که تو البته از آن حضرت شنیدی
این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم گفت پس تدارک کار خود کن که سه روز دیگر متوکل لعین هلاک
میگردد تا از قصه ناقه اسیری بخود رسید من گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه آنحضرت در وعده نیکو
و حق تعالی در قصه ثمود صالح فرموده است تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب این
بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و زجر
کردم چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که اگر این سخن راست گردد احتیاطی در امر خود
بکنم ضرر نخواهد رسید پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیوم شد منتصر فرزند
متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او بمجلس او لعین در آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند چون
مشاهده این حال کردم اعتقاد بامامت آنحضرت کردم نزد معلم رفتم و آنچه میان من و معلم گذشته بود عرض کردم

[illegible] سعید [illegible] بیان نمود [illegible] چون صبح آوردند یکی از اتباع خلیفه که حاجب
[illegible] بن خاقان گفت شنیده ام که حضرت آنحضرت [illegible] اصلی نیست و آنچه که فرمود
[illegible] ان دو [illegible] موضع [illegible] منسوب [illegible] ان پیش از دو [illegible]
بافت مادرش دو هزار [illegible] بار زر به کرد و سر کیسه را مهر نمود و برای آنحضرت فرستاد چون این پس از آن
[illegible] اوراد [illegible] از اسکفند نزد متوکل بدی بسیار از آن حضرت گفت که اسلحه و اموال بسیار جمع کرده
است [illegible] متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بخیر خانه امام علی نقی علیه السلام برو و هرچه
در آنجا از اسلحه و اموال بیابی برای من بیاور سعید لعین گفت که در میان شب نردبانی برداشتم و بخانه آنحضرت
رفتم و نردبان را بر دیوار خانه گذاشتم و بر بام برآمدم چون خواستم که فرود روم راه را گم کردم و حیران ماندم ناگاه
حضرت از اندرون خانه مرا آواز کرد که ای سعید باش تا شمع بیاورم چون شمع آوردند فرود رفتم دیدم
که حضرت جبه از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر نهاده و سجاده خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای
سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که بگرد این خانه ها را و آنچه بیابی بردار من رفتم و جمیع حجره های
خانه را تفتیش کردم و در آن هیچ نیافتم مگر یک بدره زر که بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سر بمهر دیگر
فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلا شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت و بر روی غلاف
چیزی گرفته بودند آن شمشیر را با دو بدره زر برداشتم نزد متوکل بردم چون مهر مادر خود را دید او را طلبید
و از حقیقت آن سوال کرد مادرش گفت که در مرض تو نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار
برای او بفرستم و این بدره ها همانست که من برای او فرستاده بودم و هنوز مهرش را برنداشته چون
کیسه دیگر را گشودند چهارصد دینار در آن بود پس متوکل یک بدره دیگر با آن ضم نمود و گفت ای سعید
این بدره ها با کیسه و شمشیر را باو پس ده و عذرخواهی کن چون آنها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید
من از تقصیر من بگذر که من [illegible] بی رخصت بخانه تو در آمدم چون از جانب خلیفه مأمور بودم معذورم
حضرت فرمود سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که خواهند دانست آنها
که ستم میکنند که بازگشت ایشان بسوی کجاست و قصه برکه السباع مشهور است که آن لعین در قصر خود
برکه ساخته بود و شیران در آن کرده بود و در آنجا جا داده بود و هر که را اراده عقوبت میداشت بآن برکه می انداخت

699

[illegible] حسد عظیم رها حیران بود که به کرامات آنحضرت اخلاص ببیند اورا امر حاجب گفت و گفت [illegible] نشستن نگاه دارد و [illegible]

متوجه متغیر شد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و [illegible]

با فتح بن خاقان میگفت که آنکه تو در حق او سخنان میگوئی چنین و چنین کرده است و فتح اثر خشم در روی او [illegible]

17

میکشید از جهاد او افسرده است و او از اینها بری است و نابجا میکنند و چندانکه [illegible] میکشد زیاده میشد

سوگند که این مرائی را میکشم که دعوی دروغ میکند و رخنه در دولت من می افکند پس گفت چهار

نفر غلامان ترک چون حاضر شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام

علی نقی علیه السلام حاضر شود او را بقتل آورند گفت بعد از کشتن بجد اسوگند که جسد او را خواهم سوخت بعد از

ساعتی دیدم که حاجبان به من آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم حضرت داخل شد و لبهای مبارکش را حرکت میداد

و دعائی میخواند و اثر اضطراب و خوف هیچ در آن حضرت ظاهر نبود چون نظر آن ملعون بر آن حضرت افتاد از کرسی

خود را بزیر انداخت و باستقبال آنحضرت رفت و آنحضرت را در برگرفت و دست مبارکش را و میان دو

چشمش را بوسید و شمشیر در دستش بود میگفت ای فرزند رسول خدا ای بهترین خلق خدا ای پسر عم من و مولای من

ای ابوالحسن برای چه تصدیع کشیدی و آمدی در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمد و مرا طلبید متوکل لعین گفت که دروغ

گفته است آن ولدالزنا برگرد ای سید من بهر جا که خواهی پس ای وزیر و فرزندان و خویشان خود را گفت که مشایعت

آنحضرت بکنید چون نظر غلامان ترک بر آنحضرت افتاد بر زمین افتادند و تعظیم آنحضرت کردند چون آنحضرت بیرون

رفت متوکل غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان سوال کن که برای چه آنحضرت را تعظیم کردند ایشان گفتند

از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم و چون بیاید دیدیم دور آنحضرت زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و بیم کردیم

وان شمشیرها را نتوانستیم دید و از مشاهده آن حالت مانع شد ما را از آنکه عمل خود را بعمل آوریم دلهای ما را خوف

و بیم شد پس متوکل لعین رو بفتح آورد و گفت این امام تست و خندید فتح نیز خندید تا آنکه این بلیه از آنحضرت دفع

شد و بعد از آن او را بظهور آمد و کلینی و شیخ مفید از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که جراحتی در بدن

متوکل بهم رسید که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرئت نمیکرد که نشتر بر آن زند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت

باید مالی جلیل بامام علی نقی علیه السلام بدهد پس فتح بن خاقان با متوکل لعین گفت اگر بفرستی کسی را نزد

امام علی نقی علیه السلام و از او سوال کنی شاید او دوائی بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت آنحضرت رفتند حال او را

پسر من راهی می‌جویند و خبرها از ایشان و صلح و خرب ذات ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد

پدرش احمد بن عبید الله گفت که من در سر من رای ندیدم از سادات علوی کسی را مانند امام حسن عسکری

در زهد و ورع و عبادت و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و منزلت نزد خلفا و امرا

و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او می‌نمودند

و همچنین [illegible] عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نگذاشتند و من روزی

بر بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روزی که بار داده بود ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند و گفتند ابن الرضا

بر در ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت رخصت دهید او را و در مجلس در آورید ناگاه دیدم

مردی داخل شد گندم گون فراخ گشاده و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش بدن در اول جوانی

و سن در رو مهابتی و جلالتی عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جای برجست و باستقبال

شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت باحدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او کرده باشد

چون نزد او رسید دست در گردن او در آورد و روی و سینه‌های او را بوسید و دست او گرفته در جای

خود نشانید و با ادب در خدمت او نشست و با او سخن می‌گفت از روی تعظیم و او را بکنیت خطاب می‌نمود

و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او می‌کرد و من از مشاهده این احوال تعجب می‌کردم ناگاه دربانان آمدند

و گفتند موفق که خلیفه آن زمان بود می‌آید قاعده چنان بود که چون نزد پدرم می‌آمد خلیفه حاجبان و امیران لشکر

و سپاه و لان و خدمتکاران مخصوص او می‌آمدند و از در تا نزد پدرم دو صف می‌بستند تا آنکه خلیفه می‌آمد

و پدرم دائما بسوی آن حضرت بود و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم رو با او داشت و با وی سخن می‌گفت تا آنکه

غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدایت شوم اکنون چون خواهی برخیز و غلامان خود را خبر کرد و امر نمود که او را

از پشت صف مردم ببرند که نظر سپاه و لان بآن حضرت نیفتد با پدرم برخاست و او را تعظیم کرد و میان دو چشمش

را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت و من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم که این مرد

که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردیست از اکابر عرب حسن ابن علی علیهما السلام

نام دارد و معروفست به ابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید و همه روز تمام آن روز در تفکر بودم چون شب شد

701

پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول بود بعرایض و کاغذهای مردم که از روز

روزی حضرت امام علی نقی علیه السلام [illegible] بنگار مشغول [illegible]

بر در دار آن حضرت بسیار دیدند از روی تذلل دم را بر زمین میمالیدند و در برابر [illegible] پای مبارکش [illegible]

آن حیوان انجام را امتثال [illegible] کردند آن حضرت صلوات الله علیه را [illegible] از آنجا [illegible] موجب [illegible]

باب سیزدهم در بیان تاریخ و احوال [illegible]

[illegible] ابو محمد حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه [illegible]

در اسم و لقب و کنیت آن حضرت است اسم شریف آن حضرت حسن بود و کنیتش ابو محمد و القاب مشهورش

زکی و هادی و عسکری است و پدر آن حضرت امام علی نقی است علیهما السلام و مادرش ام ولد بود که

او را حدیثه میگفتند و بعضی سوسن و بعضی سلیل میگفتند و آن عفیفه کریمه در نهایت صلاح و ورع و تقوی

بوده است و در تاریخ ولادت باسعادت آن حضرت اشهر آنست که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی بود و بعضی چهارم

ماه مذکور گفته‌اند و بعضی شنبه چهارم نیز گفته‌اند و شیخ مفید در ماه ربیع الاول سال دویست و سی و دو هجرت

نقل کرده است و مکان ولادت آن حضرت مدینه مشرفه است و بعضی سرمن رای گفته است و نقش خاتم

آن حضرت بروایت فصول مهمه سبحان من له مقالید السموات والارض و بروایت کفعمی انا

لله شهیدا بود و در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است

که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند قطره‌ای آبی از زیر عرش بر زمین میفرستد و آن قطره بر میوه و یا

بر گیاهی میریزد پس پدر آن امام منعقد میشود و چون منتقل برحم مادر میشود و بعد از چهل روز صدای مردم

را میشنود و چون چهار ماه برو میگذرد ملکی بر بازوی راستش این کلمه را مینویسد

تمت کلمت ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون بر

زمین فرود می‌آید حق تعالی گنج حکمت را با او عطا مینماید و او را بحلیه علم و وقار زینت میکند و خلعت هیبت

می‌پوشاند و چراغی از نور در دل او روشن میکند که با آن چه در دلهای مردم است میداند و بآن نور اعمال

عباد را می‌بیند و بر کردارهای ایشان مطلع میگردد

فصل دوم در بیان تاریخ شهادت آن حضرت

ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند از مردی اهل قم که گفت روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن عبدالله ابن خاقان که از

جانب خلیفه والی اوقاف بود در قم و در نهایت عداوت نسبت باهل بیت رسالت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات

و پیوسته ایشان ملازم خانه آن حضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول
[illegible] از دار فانی بدار بقا رحلت نمود و شیون و خروش از زنان و خدم و فغان رجال بالا یافت چون خبر وفات
آن حضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتها در شهر برپا شد و از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند
شد خلیفه بعضی را در تفحص فرزند سعادتمند آن حضرت درآمد و جمعی را فرستاد که بر در خانه آن حضرت
حراست نمایند و جمیع حجره‌ها را تفحص نمایند که شاید آن حضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آن حضرت
را ببینند و زنان قابله تفحص کنند که مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از آن زنان گفت که یکی از کنیزان
حامله هست خلیفه حسن خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب آن
ظاهر شود و بعد از آن متوجه تجهیز آن حضرت شدند و جمیع بازارها معطل شد و صغیر و کبیر و وضیع و شریف
خلایق در جنازه آن حضرت جمع شدند و پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر امرا و وزرا و نویسندگان و اهل
خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز آن امام زمان حاضر شدند و در آن روز سامره مانند صحرای قیامت
بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن و دفن آن حضرت فارغ شدند خلیفه ابوعیسی را
فرستاد که بر آن حضرت نماز کند چون جنازه آن حضرت برای نماز بر زمین گذاشتند ابوعیسی نزدیک جنازه
آمد و کفن را از روی مبارک آن حضرت دور کرد و برای رفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و وزرا و نویسندگان
و قضات و علما و سایر اشراف و اعیان را طلبید و گفت بیایید و نظر کنید این حضرت حسن بن علی فرزند
زاده امام رضا علیه السلام است و بر فراش خود بمرگ خود مرده است و کسی آسیبی به او نرسانیده است و در مدت
مرض او اطبا و قضات و معتمدان و عدول حاضر بودند و بر احوال او مطلع گردیدند و بر این معنی شهادت میدهند
پس ابوعیسی بر آن حضرت نماز کرد و بعد از نماز آن حضرت را در پهلوی پدر بزرگوارش دفن کردند و از روز
بعد از آن خلیفه متوجه تفحص فرزند آن حضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزندی از آن حضرت بر عالم مستولی
خواهد شد و اهل باطل را مستأصل خواهد گردید و چندانکه تفحص کردند خبر از آن حضرت نیافتند و آن کنیز که گمان حمل بر او
برده بودند تا دو سال تفحص احوال او کردند و هیچ اثری ندانستند پس موافق مذهب اهل سنت میراث آن حضرت را قسمت
کردند میان جعفر کذاب که برادر آن حضرت بود و مادرش و دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی رفته ثبوت
رسانید و باز خلیفه در تفحص احوال فرزند آن حضرت بود و دست از تجسس برنمیداشت پس جعفر کذاب نزد پدر من آمد

703

بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم از من پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سؤالی کنم در

گفتم ای پدر که بود این مرد که امروز پدر او را تعظیم و تجلیل او مبالغه از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و

او میکردی پس گفت ای پسر این امام رافضیانست پس ساعتی ساکت شد و گفت ای پسر اگر خلافت از بنی عباس

بیرون رود کسی نمی باشد مستحق تر از این مرد نیست زیرا که او سزاوار خلافت است بسبب فضیلت بزرگی

و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب علوی و حسب و سایر صفات کمال و اگر پدر او را میدیدی

مردی بود بنهایت شرف و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال ایشان چنان که از پدر شنیدم و حیرتم من زیاد

گردید و فکر و تحیر من افزون شد و بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال او می نمودم پس شنیدم از وزرا

و امرا و سادات علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف فضل و جلالت و علم و بزرگواری او را نمی یافتم و تفتیش

تقدیم سید او بود و میگفتند که او امام رافضیانست پس قدر و منزلت او در نظرم عظیم شد و رفعت شان او در دلم نشستم

زیرا که از دوست و دشمن بغیر از تعریف و نیکی و بزرگی او چیزی نمی شنیدم پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال

برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا نام حسن ع مقرون گرداند جعفر مردی بود فاسق

و فاجر و شراب خوار و بیکاره و رمانده او کسی در رسوائی و بی عقلی و بیکاری او نبوده بود لیکن جعفر را اندک بسیار کرد و پدر که

احوال آنحضرت برگشت گفت بخدا سوگند که در وقت وفات حسن بن علی علیهما السلام حالتی بر خلیفه و بر دیگران عارض

شد که من گمان نداشتم که در وفات یک کس چنین امری شود اند سبب آن واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند

که آن حضرت بیمار شده پدرم بسرعت تمام نزد خلیفه رفت خبر را بخلیفه داد و خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را همراه

کرد و یکی از ایشان نحریر خادم بود که او پیوسته از محرمان خاص خلیفه بود امر کرد ایشانرا که پیوسته ملازم خانه حضرت باشند

و بر احوال آنحضرت مطلع باشند و بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده و ضعف بر او

مستولی گردیده است و بعد بر احوال آن مطلع گردانید و طبیبان را امر کرد که هر بامداد و پسین نزد آنحضرت

بروند و از احوال او مطلع گردند و بعد از دو روز دیگر خبر برای پدرم آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف

بر او مستولی گردیده است پس پدرم با بدو سوار شد نزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و

قاضی القضات را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند و این

همه را برای این میکردند که آن [illegible] که بآنحضرت داده اند معلوم نشود [illegible] خود

دست جعفر [illegible] رنگش متغیر شد و آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز گزارد و جعفر را
[illegible] رشه امام علی نقی [illegible] امام دفن کرد پس متوجه من شد و فرمود که ای بصری بده جواب نامه‌ها را
که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از نشانهایی که حضرت امام حسن عسکری علیه
السلام فرموده بود ظاهر شد یک علامت مانده است و بیرون آمدم پس حاجز وشا جعفر گفت
ای حجت که بود و تمام کند که بود آن طفل جعفر گفت که والله من او را هرگز ندیده بودم و نمی‌شناختم پس
در اینحال جماعتی از اهل قم آمدند و سوال کردند از احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و چون
دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس بنزد
او رفتند و تهنیت و تعزیت دادند و گفتند که با ما نامه و مالی چند هست بگو که از چه جماعت است و مالها
چه مقدار است ناگاه جعفر برخاست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند و در انحال خادم بیرون
آمد از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام و گفت با شما نامه فلان و فلان است و همیانی است
که در آن هزار اشرفی است که طلا روکش کرده اند از جماعت نامه‌ها و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند
هر که ترا فرستاده است این نامه‌ها و مالها از اوست و او امام زمان است و مراد حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام همین همیان بود پس جعفر کذاب نزد معتمد که خلیفه ناحق آن زمان بود آمد و این وقایع را نقل کرد و
معتمد لعین خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را گرفتند که آن طفل را
بایشان نشان دهد او انکار کرد و از برای مغالطه ایشان گفت که من حملی دارم از آنحضرت پس او را
بابن الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند ناگاه عبید الله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج
در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود درماندند و کنیز از خانه قاضی بخانه خود بازگشت و ابن بابویه بسند معتبر از محمد
ابن الحسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال
دویست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد بسرای باقی رحلت نمود و در همان شب نامه‌های بسیار بدست مبارک خود
باهل مدینه نوشته بود و در آن وقت نزد او حاضر نبود مگر جاریه آنحضرت که او را صیقل میگفتند و غلام آنحضرت
که او را عقید می‌نامیدند و آن کسی که مردم بر او مطلع نبودند و خدا داننده است یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلام عقید
میگفت که در آن وقت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند و خواست که بیاشامد

و گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمائی و من تقبل مینمایم که هر سال بیست هزار مثقال طلا بدهم

این سخن در خشم شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که باین تقبل توان گرفت و سالهاست که

پدرم بر همه کشته در ضبط نماید که از اعتقاد پدر و برادر تو برگردند نتوانستند اگر تو در شیعیان پدر

و برادر تو امامی داری همه بسوی تو خواهند آمد ترا احتیاج بخلیفه و بدیگری نیست و اگر نزد ایشان بمنزلت پدر و برادر نداری امر

تحصیل نمیتوانی کرد و پدرم باین جهت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست و امر کرد که دیگر او را در مجلس بار

ندهند و بعد از آن مجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد و تا امروز خلیفه تفحص میکنند از آنحضرت میکنند و اثر

آنحضرت مطلع نمیشود و درست بر او ظاهر نمی باید و ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده

من خدمت امام حسن عسکری علیه السلام میکردم و نامهای آنحضرت را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در

بعالم بقا ارتحال فرمود مرا طلبید و نامه چند نوشت بمداین و فرمود که بعد از پانزده روز داخل سامره خواهی

شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند ابو الادیان گفت ای سید

هرگاه این واقعه هایله روی دهد امر امامت از کیست فرمود که جواب نامهای مرا از تو طلب کند امامت با او است

بعد از آن من گفتم دیگر علامت بفرما فرمود که هر که بر من نماز کند او جانشین منست گفتم دیگر بفرما گفت هر که

بگوید در همیان چه چیز است او امام شماست ابو الادیان گفت که هیبت آنحضرت مانع شد که بپرسم کدام

همیان پس بیرون آمدم و نامهها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم و چنانچه فرموده بود روز پانزدهم

داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود چون بدر خانه آمدم جعفر را

دیدم که بدر خانه نشسته است و شیعیان بگرد او بر آمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت

خودش میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امام است پس امامت نوعی دیگر شده است و این فاسق کی

اهلیت امامت دارد زیرا که میشناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور مینواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت

گفتم هیچ سؤال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید برادرت را کفن کرده

اند بیا بر او نماز کن جعفر برخواست و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند چون خواست که تکبیر بگوید طفلی

گندم گون بجعد موی گشاده دندان مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز

…ی ولایت و محبت ما اهلبیت همیشه در میان شما بوده است از زمان
…د ما بوده‌اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی
…شیعیان در دوستی ولایت و ترا بر رازی پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی می
فرستم پس نامهٔ پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود بر آن زدند و کیسهٔ زری بیرون
آوردند که دویست و بیست اشرفی بود فرمود که بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز
فلان بر سر جسر حاضر شو پس چون بنزدیک تو کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها
ببینی و جمعی از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب را خواهی دید که بر سر اسیران
جمع خواهند شد پس از دور نظر کن به برده‌فروشی که عمر بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان
ظاهر سازد کنیزی را که فلان نام دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامهٔ حریر کنده پوشیده است و ابا
و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او و خواهی دید که از پس پرده
صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدانکه بزبان رومی میگوید وای پردهٔ عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت
که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز عفت او در خریدن مرا راغب‌تر کرده پس آن کنیز بلغت عربی با آن
شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که من بتو رغبت
نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن بقیمت من پس آن برده‌فروش گوید که برای تو چه چاره کنم که بهیچ مشتری
راضی نمیشوی و آخر مرا از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیز گوید که چه تعجیل میکنی و البته باید که مشتری
بهم رسد که دل من با او میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در این وقت تو برخیز و بنزد صاحب
کنیز برو و بگو که نامهٔ با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی
و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند
اگر بصاحب این نامه راضی شود بگو که من وکیلم از جانب آن بزرگوار و این کنیز را از برای او خریداری نمایم بشر بن
سلیمان گفت که آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود عمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد
بسیار گریست و گفت بعمر بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگند عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی
خود را هلاک خواهم کرد پس در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی

از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای مبارکش [illegible]

قدح را گرفت و طایر روحش بعالم قدس پرواز کرد و شهادت آنحضرت [illegible]

ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود و شیخ طوسی در مصباح [illegible] مذکور ساخته اند که [illegible]

چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش سال بود و دیگران [illegible]

که معتمد عباسی علیه اللعنه آنحضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحاق روایت

کرده است که روزی بخدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و آنچه

بودم که از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم یا بن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما

بما رسید صغیر و کبیر مرد و زن از شیعیان همه اعتقاد بامامت حضرت کردند حضرت فرمود [illegible]

هرگز زمین خالی از امام نمیباشد که حجت خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت والده خود را

بحج فرستاد و او را خبر داد بوفات خود در سال دیگر و فرمود که بعد از وفات او واقع شد پس اسم اعظم الهی

و مواریث پیغمبران و اسلحه [illegible] حضرت رسالت را بحضرت صاحب الامر تسلیم نمود و مادر آنحضرت متوجه مکه شد

و آنحضرت در ماه ربیع الاخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت کرد و در سر من رای در پهلوی پدر بزرگوار

خود مدفون گردید و عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال بود باب چهاردهم در بیان ولادت موفور

السعادات حضرت صاحب الزمان خلیفة الرحمن حجة الله بن الحسن صلوات الله علیهما اشهر

در تاریخ ولادت شریف آنحضرت آنست که در سال دویست و پنجاه و پنجم از هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش

نیز گفته اند و مشهور آنست که روز ولادت شب جمعه پانزدهم شعبان بود و بعضی هشتم شعبان نیز گفته اند

و در کشف الغمه از بعضی مخالفان سیوم ماه رمضان روایت کرده است و باتفاق ولادت آنحضرت در سر من

رای واقع شد و در اسم و کنیت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و در زمان غیبت اسم شریف آنحضرت را

مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف آنحضرت مهدی و قائم و منتظر و حجت و صاحب

است و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای بسیار روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان

ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و همسایه ایشان بود در

سر من رای و گفت روزی کافور خادم حضرت امام علی نقی علیه السلام نزد من آمد و مرا طلبید چون بخدمت آنحضرت

و پس حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با وصی

بزرگواران ایشان بنور قدوم خویش منور ساختند

[illegible] در [illegible] پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شتافت

[illegible] در [illegible] پس حضرت رسالت فرمود که یا روح الله آمده ام که ملکه فرزند

فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره نمود [illegible] امامت و خلافت

بدان کسیکه تو نامه اش بمن دادی پس حضرت عیسی علیه السلام

ملکه بسوی شمعون و گفت شرف دو جهانی بتو روی آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد صلی الله علیه و آله

شمعون گفت که کردم پس همگی بران منبر برآمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه انشا فرمود

با حضرت مسیح و مرا با امام حسن عسکری علیه السلام عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

و سلم با حواریان گواه شدند پس چون ازان خواب سعادت ماب بیدار شدم از بیم کشتن ان خواب

را برای پدر و جدم نقل نکردم و این گنج بهاء را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید

فلک امامت در سینه ام روز بروز کانون سینه ام مشتعل شد تا صبر و قرار را بباد فنا بیداد تا بجایی که خوردن

و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره ام کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق نهانی در بیرون

ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرده و از دوای درد من

از و سوال نمود و هیچ سود نبخشید پس چون از علاج درد من مایوس گردید روزی بمن گفت که ای نور چشم من

آیا در خاطرت هیچ آرزوی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج بر روی خود بسته

می بینم اگر شکنجه از اسیران مسلمانان که در زندان تو اند رفع نمایی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشایی

و ایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت مسیح و مادرش بمن شفایی و عافیتی بخشند پس چون چنین کرد

اندک صحتی از خود ساختم و اندکی طعامی تناول نمودم پس بسیار خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را

عزیز و گرامی میداشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان حضرت فاطمه زهرا

علیها السلام بدیدن من آمد و حضرت مریم علیها السلام با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت

آنحضرت بودند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان عالمیان است و مادر شوهر تو امام حسن عسکری علیه السلام

709

بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز خندان و شاد از [illegible]

و با بچه رسید نامه امام علیه السلام را بیرون آورد و بوسید و بر دیده

می مالید پس من از روی تعجب گفتم که می بوسی نامه که صاحبش را نمی شناسی گفت

فرزندان اوصیای پیغمبران پوشیده نمی ماند گوش را بمن بسپار و دل را برای شنیدن سخن من فارغ

بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون

بن حمون الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است ترا خبر دهم بامر عجیب بدرستیکه جدم قیصر خواست که مرا

عقد فرزند برادر خود درآرد در هنگامیکه من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریین عیسی

علیه السلام از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امرای لشکر

و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و تختی ظاهر نمود که حاضر گشته که در ایام پادشاهی

خود بانواع جواهر مرصع گردانیده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کرده و صلیبها را خود بر بلندیها

قرار داده بود و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد و چون کشیشان انجیلها را بر دست گرفتند

که بخوانند ناگاه صلیبها همگی سرنگون شد و بر زمین افتادند و پایهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و

پسر برادر ملک بر زمین افتاد و بیهوش شد پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شده و اعضای

ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار از اراده چنین امری که

سبب آن نحوستهای بروی نمود که دلالت میکند بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس

جدم این امر را بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنند و صلیبها را

بجای خود قرار دهند و حاضر کردانند برادر این برگشته روزگار را که این دختر را باو تزویج نمایم تا

سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر کند چون چنین کردند همان حالت او را روی نمود

و نحوست این برادر زیاده از نحوست آن برادر بود و سر این کار را ندانستند که این سعادت

سروری است نه از نحوست این دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک از حرم سرا بازگشت

و پردهای خجالت درآویخت چون شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی

از حواریان در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت آسمان بلندی می نمود و در همان

... پادشاه است تا در مغرب عالم شود و زمین را

... گذاشت این فرزند که بعمل خواهد آمد ... نمود ...

پس از روز ... رسید حضرت مسیح ... را

... تمام شد فرمود که آیا او را میبینی گفت آری

... زنان عالمیان بسلمان شدم پس آنکه نشسته که او بر بدن من نهاده حضرت

... خاتون حکیمه خواهرم را طلب کن چون حکیمه خاتون حاضر شد حضرت ...

... این نرجس است که میگفتم حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود

که ای دختر رسول خدا ببر او را بخانه خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زن امام حسن عسکری است

علیه السلام و مادر صاحب الزمان صلوات الله علیه و آبائه الکرام و شیخ ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر

ایشان از محدثین عالیشان بسندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری

علیه السلام بخانه من تشریف آوردند و نگاه تندی به نرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش

او هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که درین زودی حق تعالی از او فرزند

بزرگوار بیرون آورد که عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از جور شده باشد گفتم پس بفرستم او را

نزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم درین باب رخصت بطلب حکیمه خاتون گوید که جامهای خود را پوشیدم و

بخانه برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم و نشستم پیش از آنکه من سخنی بگویم حضرت از باب اعجاز

ابتدا فرمود که ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت تو آمده ام

که درین امر رخصت بگیرم حضرت فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواهد که ترا درین ثواب

شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه چنین امری گرداند حکیمه خاتون

گوید که من بزودی بخانه برگشتم و زفاف ایشان را در منزل عفاف بخانه خود واقع ساختم و بعد از چند

روز آن سعد اکبر را با آن زهره منظر بخانه خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند روز آفتاب

مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج ... امام حسن عسکری علیه السلام بر امامت

جانشین او گردید و من پیوسته بعادت ... زمان پدر بخدمت امام البشر میرسیدم پس روزی نرجس خاتون

پس مسیح به داماد مبارک در انجمن شد و نکاحت کرد ...

و از پدران من ابا نماید پس حضرت مریم

و بر مذهب ترسایان و این خواهرم مریم دختر عمران

و حضرت مسیح و مریم علیهما السلام از تو خوشنود گردند حضرت امام

تو بیاید بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله

چون تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا به سینه خود چسبانید و دلداری فرمود که الحال

که منتظر او باش و مطمئن باش چون بیدار شدم آن کلمه طیبه را تلفظ میکردم و انتظار ملاقات گرامی آن حضرت

شب دیگر در آمد در خواب رفتم خورشید جمال آن حضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم اسیر محبت

خود کردی چرا از مفارقت جمال جهان آرای خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من نزد تو نبود مگر که

مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب نزد تو خواهم آمد تا آن زمان که حق تعالی ما را و ترا بظاهر به یکدیگر برساند

پس بعد از آن هرگز آن شب وصال او منقطع نگردید بشر بن سلیمان گفت چگونه تو میان اسیران افتادی گفت مرا

خبر داد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری به جنگ مسلمانان

خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان خدمتکاران و کنیزان بینداز به هیأتی

که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو از فلان راه روز بر چنان کردم طلیعه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را

اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال بغیر از تو کسی از حال من ندانسته است که من دختر پادشاه رومم

و مرد پیری که من در غنیمت بحصه او افتادم از نام من سوال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت لغت عربی میدانی گفتم بسبب

از بسیاری محبت که جدم نسبت بمن داشت و میخواست که مرا یاد گرفتن آداب حسنه بدارد زنی مترجمی که زبان

فرنگی و عربی هر دو میدانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام می آمد و لغت عربی بمن می آموخت تا آنکه زبانم باین لغت

جاری شد بشر گوید چون او را بسر من رای بردم و بخدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام رسانیدم حضرت با کنیزک

خطاب فرمود که چگونه حق تعالی نمود بتو عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اهلبیت او

علیهم السلام را او گفت چگونه وصف کنم ای فرزند رسول خدا چیزی را که تو بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود

که میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو آنکه ده هزار اشرفی بتو دهم یا بشارتی دهم بشرف ابدی

پرده ربوده شد

صاحب الامر را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده

ن لا اله الا الله و ان جدی

امامان را شمرد تا بخود رسید پس فرمود اللهم

ثبت وطأتی و املأ الارض بی عدلا

نموده و کامل گردان امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا

مرا بر دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد و در روایت دیگر چنانست که

چون صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع گردید و بآفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر می آمدند

و بالهای خود را بر سر و روی آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مرا آواز داد

که ای عمه فرزند مرا بر گیر و بسوی من بیاور چون بر گرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع

راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد

و باطل مضمحل شد و محو گردید بدرستیکه باطل مضمحل و محو گردیده است و ثبات و بقا ندارد

پس حکیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را نزد پدر بزرگوار او بردم چون نظرش بر پدر افتاد سلام

کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک را بر هر دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید

و بر کف دست چپ او را نشانید و دست مطهر بر سر او مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی

پس صاحب الامر استعاذه نمود و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن

علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم

الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما

منهم ما کانوا یحذرون و این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آنحضرت

و آبای بزرگوار او نازل شده است و ترجمه ظاهر لفظش اینست که میخواهیم که منت گذاریم و مرحمت کنیم بر جماعتی که ایشانرا بیچارگان

و در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشانرا پیشوایان دین و بگردانیم ایشانرا وارثان زمین و تمکین

و استیلا بخشیم ایشانرا در زمین و بنمائیم بفرعون و هامان یعنی ابوبکر و عمر و لشکرهای ایشان از آن امامان علیهم السلام

الله عنها آمد و گفت ای خاتون من پای ور...

... بلکه ازم که کفش را از پای من بکنید

... ام این سخن را از من شنید گفت

آفتاب پس صدا زدم نگفتم خود که بیا و رجانم

بیشتر و فرزند گرامی بزرگ زاده خدا که حق تعالی باو زنده سازد زمین را بعلم و ایمان بعد از

کفر و ضلالت گفتم از که بهم خواهد رسید البته نهایت در من از نرجس هیچ اثر

حمل نمی یابم گفت از نرجس ... پس برخاستم و عرض کردم حضرت تبسم فرموده گفت چون صبح شود اثر حمل

ظاهر خواهد شد زیرا که مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری در او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید

زیرا که فرعون شکم زنان حامله میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نظیر موسی است بحال موسی

و در روایت دیگر آنست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمی باشد و در پهلو می باشد و از رحم

بیرون نمی آئیم بلکه از ران مادران بیرون می آئیم زیرا که ما نورهای خدائیم و چرک و کثافت و نجاست را از ما دور

گردانیده است حکیمه گفت که نزد نرجس رفتم و این احوال را بو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده

نمی نمایم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از و خبر میگرفتم و او بحال خود

خوابیده بود و در هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در این شب بیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخاستم و نماز شب ادا کردم

و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود

نزدیک شد که در دلم شکی بهم رساند از وعده که حضرت امام حسن عسکری فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن عسکری

علیه السلام از حجره خود صدا زد که شک مکن که نزدیک شده است وقتش در این حال از نرجس اضطرابی مشاهده کردم پس

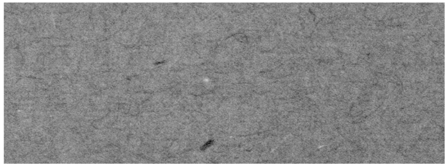
او را در بر گرفتم و نام الهی را بر او خواندم حضرت آواز دادند که سوره انا انزلناه را بر او بخوان پس از او پرسیدم

که چه حال داری گفت ظاهر شد اثر آنچه مولایم فرموده است پس شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه فی لیلة

القدر شنیدم که آن طفل نیز در شکم همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد و من ترسیدم پس حضرت صدا زد

که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی خوردسالان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین پس

از کلام حضرت تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام



... مبارک ... برسید

حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان ...

سر مبارک به پا ... پس یکی از آن مرغان

... آمد و مرغ آنحضرت را گرفت و ... [illegible]

امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که ساکت شو ...

میکرد اند چنانکه حضرت موسی را با مادرش رد گردانیدند

... نادیده مادرش روشن گردد پس از حضرت حکیمه پرسید که این مرغ چه بود که صاحب ...

این روح القدس است که موکل است با ائمه علیهم السلام ایشان را موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا ...

و ایشان را بعلم زینت میدهد حکیمه گفت که چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل ...

طفلی در خانه راه میرفت گفتم ای سید من این طفل دو ساله است حضرت ... فرمود که اولاد ...

و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بخلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماه ایشان مانند یکسال

دیگرانست در شکم مادر سخن میگویند و قرآن ... عبادت پروردگار میکنند و ... هنگام شیر خوردن

ملائکه فرمان ایشان میبرند و صبح و شام نازل میشوند پس حکیمه فرمود ...

... روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم تا

در زمان امام حسن عسکری علیه السلام تا آنکه چند روز قبل از وفات آنحضرت او را ملازمت کردم بصورت

مرد کامل او را نشناختم ... گفتم که این کیست که ... نزد او نشستم فرمود که این فرزند

نرجس است و خلیفه منست بعد از من و عنقریب از میان شما بیرون میرود ... قبول نمای و امر او را

اطاعت کنی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری بعالم قدس ارتحال نمود ... حضرت صاحب الامر علیه السلام

را هر صبح و شام ملازمت مینمایم و از هر چه سوال مینمایم ... سوال نکرده جواب میفرماید و در روایت دیگر حسین

... روایت کرده است که ... گفت که بعد از سه روز ولادت حضرت صاحب الامر مشتاق لقای آنحضرت شدم

رفتم بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام و پرسیدم که مولای من در کجاست فرمود که سپردیم او را به آنکه

... از ما و تو با او احق و اولی بود چون روز هفتم شد ... چون روز هفتم ... گهواره دیدم ... گهواره ... چون

ماه شب چهارده ... منفجر ... پس حضرت آواز داد فرزند مرا بیاور چون بخدمت آنحضرت

